

شمه ایبک
حافظ

۲۳۳

۲۳۳



کتابخانه
اندر آریزو

کتابخانه
اندر آریزو



۱۸۳



۸۲۵۵-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب کشف الزاری من اعمار سده خواجه حافظ سرار

مؤلف شرح الفاظ المستعمله من الصرف

موضوع بیرماد (محقق)

شماره ثبت کتاب

۷۸۵۷۱

۱۱۲۱۹

۸۹۵۸



میدان کاروانسرا (ای بی بی)

میدان کاروانسرا

میدان کاروانسرا

میدان کاروانسرا



بسم الله الرحمن الرحيم و بسمین

سپاس باین عالمی را روا دستاورد با این نامی را سر است که منظم او را هیچان در نیم فواید
علم امکان را بگوئی که باریت بر او را به حدیث تا که در او نامان حاصل و کما علمان کامل معوض و مخرج در
هر جامع در سر بر کسان صبا ایست فرزندش بری پیدا او هر شام در کاخ و باغ جعفرات مانده
مقام جام و اهدایش بر روی هموید که در حین از انسان حاصلش است به ظاهر و نامیران
از غیر فخر نیست عیاشی است ز راه است فکر را بهای همیشگی از شش در سرش سال را
جسای دست و فرزندش چینی است ستر هر عیان را که شغل است در هر زمان را
و اخص هر ظاهری را باطن است و هر باطنی را ظاهر صحت است سر و اهدایت محمد
غنی است و اهدای کوی است و اهدای حقیقت است از آن و در آن است لا امکان ظاهر است
در نهایت خفا و خفی است در نهایت اعلا الموسی خلق لا فرط الطوبه فرقت لا در که اصاب
قوم احاقش و خطایون الزرقین نور دیده نشسته خطایون العیون العیون بیت ای تو
مخفی در نور خویش است وی رخت بهمان بود در شش تر عالی آینه نه و عظیم سواد نه

لهی

در حق و کسر و عالم و پستی ای هم صفا اوله آدم سخن است اما اضع العرب العجم زمان معجزان سخن
لا اصر شاه علی است که آنست که افاضت نصف و سان نصرت بازش با عراف ما عرق است حق
مخزنک که درو اشال با را که در حجاب غلطات بهینه فوق بعضی گرفتاریم چگونه بنید که دم
از غناش زینیم و زبان بر بیان الالبش کش بیم مشوی ملووی ان کو چون در اشارت
باید است دم مزین چون در بارت باید است ما اشارت بی پرورد نیشتان بی باکی
رو علم دارو بی عیان لا تخلفی فانی فی الفضا کلمات انهای خلاصه است کل شیئی مخالف غیر
المضیق ان تخلف اول تصلف للیق خود نما گفتن زین ترکت است کابین دلیل
مسئله و مستی خطاست قال یصیر الالفال و تدبرن قال غایت نشان از او بدین
و عیانها و غایت عیان وی حیرانید بیت ای در تو به بیانها و عیانها همه سیج سپهر
یقینها و طماننا همه سیج است اینی کلمه اعلی از مقادیر این باب بهترین و نیکوتر
چنین است که در این باب طمانشی که نیم دور او سکوت نشینیم است اوله توئی از او
جو نیم و بجز طریق بخود نیک است حسبنا الله و نعم الوکیل اما قبله از محمد احمد اول
از نسی ای احمد صد بلید و لله یولک صلوات نامند و در سجرات نامند و در مورد و ما را سکن
الارحمه للعالمین اعنی خاتم انبیا و مرسلین و خاتم اصفا و را سخین در سفر و صرف
و است و ادراک و مصحف و کلامک ما تخلف الافکار مصباح در فاین پیش
و مصباح خیرین از غایت محمد محمود رسول المعبود نظم خسر که شود و کلام محمد
که نهادد ایرادش هیچ رعات بجز روز اول نه باشد در باب امواتی

در این خطا است که در این کتاب است که در این کتاب است

را نسخ دین مبین ناسخ خدا بان و علی صلوات الله وسلامه علیه و اولاده الطاهرین المعصومین
 المعصومین سیما وصیبه و ابن عمه و خلیفه امره معاقل انبیا المومنین و عبور اللین و فایده
 الغر المحجلین در عهد الهیة السموات و الارضین و الاولاد است انا و لیکم الله و لیکم است
 مولاه علی مولاه المعوی المعوی بن سبیب اجتهاد نام خود و ان علی مولاه
 نهاد گفت مرکز مولى و دوست ابن عم من علی مولای اوست سختی
 که گویم سختی دست تسل سعیة النجاة محبش نزدي کی از طوفان باشستی او
بجودی نجات رسیدی علی که از جنبل بجبال جبات از نا خود دستی که مجر انگش
بودی کل الرشیدی علیمی که از کلیم در طور سینا از زبان او کلام گفتی کی در جواب از زبان
ترا ی سفتی روح که که از روح ارموی بنا تبعش روی چگونه اموات ایضا موردی علی
که از که یوسف پرتوی ارض جانبش دستی در بار ارض مروشان مضاح حشش بجانی بدرستی
بی چنین است کسی مخاطب علی تا حلفت که تواند شد بیت در بن مشهد که لوار
تجلیت سخن دارم ول ما فمن اولیت والله بهی من بیت علی صراط تقیم
بر صاحبان عظمت و ظمان نظامی مکرت مخفی مستور نما که این نوا مورد بستان
پینوای و هر در ستان ستان سخن برای الحاج المعظم الجلال و الاکمال سالك سداد مطلوب
مخلف شغف شمار انبان حال و شتر مرا کفیت احوال خود و سبب تایید این رسار
بر رای سخن سجنان دار العبار سخن دیفا کنه کبران دار الفز معان واضح و ب ب ب ب ب ب
که یکجند بافتی فغانی ایام ظلمت و مقتضای زمان شباب مغول امور لو بود مخفی

المعوی المعوی

بیت

سید

نیز

نیک بود تبر ادبی از بودی نودم انان حاکان جدیدی که مکام رجان جوان پروا وان ردن نیک
در مان در س خود و سوم اوتاب و با بود از انقلاب ستان و کر شش دوران و حدوث
عدنان موفق باین مهرت و مؤید بجین که است کردید م که در دستان نکت امور بزرگ
از تور علوم دینیة و سی از سوم ادب السی بینه موزم نامکام سی کی که شده ای چون چو بانه
ابتدای مراتب ادب ای بود در سید در نوقت بیر لعلبت عدم مرتی و بجست
و موافقت با بمکنان و مجا است و مخالفت با مردم دیوان مرکتب امور دیوان و منوجه
خدمات بشده مدینه بزرین و نیره که نشت افرا م سروش مرد ششم کوش مرد شش
رسیده بیت ترا گشت عزیز بزرگ صغیر بنا گشت که در این دا که در ان است
چون این نشارت را شندیم سر بگربان تفکر خود بردم و با خود اند بشدم که بنا
در صد مرا نفس سکوتی و تا چند دیده از حقوق منوم حقیقی بی پوششی خاک سب بگرفت
ببر رسیده و قدی در راه حق تزدی و سالت از بی گشت در بی گشت این بیت
سخانی شربت با که رود گارت بجز مرا و صرف از دیوان ادبیت بنا موضعی
از این چه حاصل که چون مجنون در بالی صفان افتی و دیوانه دار بگردی کردی و ار
چه سود که باش پدان عثمان منظر بوسف بک طریق محب در نوردی اگر نه ساده
لوحی چرا خود را بیر ساده رخان بی سایک و اگر نه بوام نفس کفاری چرا در رسید
مکلفان استی بگرم که با دام التم ببری و شان عنا بب به وشان بجین
ببر بودی و همیشه باده ارغوان در ای رمان اسرا غرافیان سین ساق کنیدی

و شهید ما بر عتاب لبش کربان چشیدگی در لبای او آیم با جگرمان داود الحان کز
 رشک نغمه سرای ایشان از هر جا که نظر می رسد گشت باز او آنه موافقتشان
 مؤالف و مخالف حجاز و عراق ماله زبیر و بوم بچهارگاه و در بوم پرا سینه بوم و عشرت
 کز اندیدی عاقبت نه امان عقده او کار زو کار است بکشایند و نه ایمان نه مرجع کجاست
 اخذت میکردند **مشهوری** حدیث بسبب و در برانه تا چند موس در خواب این عاقبت
 تا چند کهن شد رفته فریاد در سینه چه عیش رفته و تقویم باین سخن اف رها
 شنیدن اولی ناسخن از هر چه گوئی دیدن اولی بعد از این اندیشه منوکل علی الله
 دستگام با الوه الوتقی بهم عنان نوحیجات سجایا و هم رکاب تا شدت بر دانه
 عنان او هم اندیشه که در مضی از ما فرمایند مطلق العنان بود ما ز کسبیدم و در راه
 و انزوا از سبدم کلجی سراج دل را از لذت و خدمات سلطانیه برداشتم و حلقه
 ملازمت و متابعت علماء و شعرا را از بزم گوش هوش ساقتم هم از ضعیف علوم
 ایشان مشربین را از زمین میدادم و هم از جواهر زو لهر کلام رنگین ایشان بهره باب
 میشدم گاهی طلب سینه را از اعداد و حروف حمل بر می ساقتم و گاهی لوح ظاهر را بنفش
 کلمات فارسیه و نوارج سلطانیه ساقتم نقش میکردم اوقایه صرف علوم خود و حرف
 نمودم تا تبر صحیح از عقل و آدم و معلوم را از جدول معلوم کردم مکره با سوره سبدم
 و سوره از منی بر کتبم بعد از آنکه از این دوش ربط حاصل شد ما بل علوم مطلق و بی
 شدم لحظه بجهت استغناء مکتبه را بر شبنم ترشح و تخمیل مریز و شرح می نمودم

مشوق

و در نغمه موجود را از ترانه و ادب نیز میگویم که در علم ریاضی ریاضت کشیدم تا مدار
 حرکات و اختلاف مناظر سبابت را بقوه مدرک سجیدم از حکمت نظری طبع و کجور را
 شفا دادم و با اشاره اشرفات ربانی بعلوم اشراقیه در رسوم فلسفه مردم از هر علمی عبور امکان
 بهره اندوختم و هر فی شردم از سوختن تاشی در خدمت از دوستان باوفاق و مجادیم با نقاش
 مجی اشفاق آفا دیکی از میان مکتب بردار این شوخا جبهه شمس بن محمد تباری را بر خواند ما هر کم کن
 و با زای که هر مردم چشم خرقه از سر برداورد و بشکرانه سوخت و خواش حل
 معنی این نمود حاضران مجلس عالی خورش و بای تا سر کوش شدند چون ان ابدان حالت با
 از یاران ملاحظه نمود روی التفات بجانب صغیر کرده فرمود که اگر بیان این شورشنی
 بر سینه کداری از اخلاق ستوده بجهت بخوابد و بفرستد بر آنچه بقبل ناقص خود یافته بود مردم
 داشتیم چنانکه بعد از این خواهد آمد ما فرین نمای کجین بیغ فرمودند در ان اشیا کی از یاران
 زبان شا بر کش و داد سخن و او خواش مندر این منزوی را اوید با ما مذکور بود
 که شرمی واضح و بیانه لاج بر اشعار مشکله لسان الغیب نوشته باشم از ای که این ناقص
 این هم اهم و لایق این امر معظم نمیدانم از قبول این مخی تماشای کلی نمودم و ستم
 او را بسبب صفا و قبول نمی شنودم بالاخره چون دیدم که در ممال از ناحیه احوال
 او ظاهر کردید مراعات جانب او امر می داشته انجام مطالب و انجام بار بار
 دامن همت بر سپان زدم و تمام دیوان لسان الغیب را بریده وقت ملاطفه
 کردم هر شرفی از اشعار را که چندان احتیاجی به بیان نداشت و فی الجمله وضوحی

اران ساکت و انچه را اسکان و تاب حمل بر منی بجاری بنویسد بطریق تحقیق تحقیق نمودم
 و مابقی را که ظاهر معانی بجای زبان بر حقیقه رحمان و نسبت ترجیح داده و تکلفات
 رکبیکه را گوشه نموده چون لغات بعضی از اشعار و صنوی نیست اند اطرفی از لغات
 هر حرفی بنویسند بجهت بهار تمام آن حرف بیان نموده که لغتی را که سبق ذکر نموده
 باشد و سببه تکلف الازلی حل اشعار شکوه جواجه مثل الدین محمد نزاری منی و تامل سخن
 سخنان بابای و همش و نکته کیران سخن بنویسند است که چنانچه امو و خطای الازلی
 سابی و خطای مطلق بنویسند بمضمون آن بالحنه السینه و معانی الازلی آن سر کین
 است و بالنسبان فرض را بر خطای این خطای کشاید و زبان نویسی را بر سر
 این سابی در از نظر ما بنویسد بلکه چشم از غیب این پوشیده و لغت عفو در اصلاح آن
بیت من بهیچم و کم از بهیچم بسیاری از بهیچ کم از بهیچ بنامه کاردی بهر سبکه
 ز اسرار حقیقه گویم زانم نبود بهر بهیچ گفتاری تا بقدر التوفیق و هویر التوفیق
 الایا ایها الساقه ادر کاس و ناولها که عشق اسان نمود اول و لایضا و تکلفها
 الایفح اول و نمانه بالف کسینه صرف بنویسد و کله خطا است بعضی زبان و آگاه باش ادر
 امر است از اراده بمنی کرد انیدن ماول ما خود است از ناول که بمنی دادن و کوفتن باشد
 و تا ضمیر نمانه است راجع کلاس باعتبار نوع عشق در لغت بنویسد سخن از لغات فوسیتی
 ما خود است از عشقه بفتح اول و کثر بنویسند نوعی است از لبلا لب لبلا کبابی باشد
 که بر درخت سحیده و گاه باشد که درخت را خشک کند و آن را عشقه نیز گویند

۱۰۱

۵

و در اصطلاح حالتی است که نشاء و میل خواطر و مو حجاب اصطلاح دل بگردد خواه از جانب
 عاشق و خواه از طرف معشوق و این بر دو قسم است حقیقی و مجازی اما عشق مجازی است
 که زنده با هر نفس نسبت سببی است لکن از افزاون علی است عمر دارا لایت جانان
 بخشش و آشنی است چنانکه سوز الحق طرفه است البت که سرستان چنانکه بنهار از نور
 شنی از سر بر دو باد به نوشتن نمحانه اسرار را سرست کند این دو اولیا و او بسیار
 و عرفا سلام الله علیهم معین کل تصفیه باین صفات بوده اند و دیگران را هم غیب
 فرموده اند علو در عبادت و بلند بی مراتب اند در اکثر احادیث و کتب عرفان مذکور است
 که ماوراء الحدیث مراد سستی من بلینی و جدی و من و بعدی عرفی و من عرفی اجنی و من
 اجنی عشقی و من عشقی عشقه و من عشقه فقلته و من قلته فعلی دینه و من علی
 دینه فانا دینه زرقا الله و ایامکم ایها الاخوات فی الدین و الزکاة فی طلب البیتین علی
 پای او نام در بیان او حدیثی است و دست جمال از دهن تو لغت کویا **بیت**
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون عشق ایم جمل نام اران اما عشق مجازی آن
 نیز بر دو قسم است اول آنکه در این جمال معشوق که مرآت و مظهر حال مطلق است
 حق را مشاهده میکند و بمضمون الحجاز فقطه الحقیقه کشش و گوشش می نماید تا آنکه خود را
 از بجز گرفتاری سبب علی از روی رساند این نیز بطریق اهل عرفان مدعو و کسوت ثانی است
 که مشوب باشد بهوا و موسیقیان و مرکب است آن امور شیعیه مجموع این قسم است که حکما
 انرا از جمله مرض ما حوالیا شمرده اند قال اللطیف العشق علی الخواص عن ادراک الایوب

وقال الشيخ في اشفا العلق من سوداوي يزيد بالسمع وينقص بالجماع نفوذ بالله
 من شرف النفسنا وسيمتات اعمالنا في مسكها في جميع است چه خبر دي روح را با نفوذ
 نون جمع كنده همچون مردمان و سپان و مرغان و كلبي بر جلا ف اين هم كنده در زمان و مرغان
 نيز كونده با حصل نهي كه چون عشق در با دي نظر اسان جلوه كرده و در اخر غايبت مشكل نموده
 بهوش باشي اى سايه ساغز به و بسان كه شايد از نرب شرط الحاي و كيفيتي در نهد
 كه مراتب مختلفه و مختلفه عشق اسان شود و احتمال دارد كه مراد اين باشد كه چون نواه
 عشق را هويت بر خطر و مراد است غايبت خطيره و او نيت پايان و بيان است نيت
 شرط با كنداشتن در اين و ادي از سر كوششي نه كشتن بر بهوش باشي اى سايه سزاب به
 تا خبر عارضه عا موشى نوشيم و ساعى در راه و به بهوش باشيم كه تجليل اين باركران در خور
 حوصله هر كس است **نظم** بودلى بايد كه با رحم كند رخسار بايدون رستم كند
بوي نانه كافر صباران طره بشيد **رتاب حبه مشك نيش صحن فاد در لعلها**
 طره با قلم كيم و زلف است حبه بالغ سوي مرغل چه بگيرد و خفاي نايه لفظي است كه در كل
 نوبه مقام استغفار استعمال كند و از براي صفت كرت هم آمده است چنانكه در اين
 بيت است و بعضى هر چه نيز باشد و در مقام انقبيل كو بند چيزي نيتواند خواند چه اقا
 گرفته است و عدد پانزده را نيز از ان اراده كند با جنبه رجم و با اين سه چ صبا با دي
 كه از جانب مشرق و رزد و كند يا زياد بدي نيز نيتواند ناسب كند با دي كچه نيتواند هر چه
 باشد نورانيه مثل بر نوا شمع و چراغ و همچنين چراغ و همچون ناله و طاق و نوا ناي و خشم

و غضب

و غضب و غير نيز آمده يعني با و رزد و بوي نانه كه صبا افرار ناسب و همچون سويان ناله سبكي
 كشيده چه بسا چون افزوده در دلها و ناي دلها ايضا مثل ناي مشكهاست **حضورى كرمي**
خاي ازاو غايب مشو حافظ متى ما تلقى من توبى روح الدنيا و امرها متى اسميت
 متضمن معنى شرط با راننده است و تلقى مجزوم است بشرطه يعنى عاقلات كردن در پيروي
 من بصورت است توبى صدمه من است ما خود از هو است كه معني از نو كردن و دوست داشتن
 باشد و عايله محذوف است و فعل امر است بمعنى كند يا رجا بشرط فعل طبعي باشد
 نامر و واجب است كه معنون بعلما باشد مثل ان كذمت تحبوت الله فالتبعون در اين مقام كه
 حذف شده بجهت ضرورت شراست امهلهما امر است از امهال يعنى فرصت و مهلت
 دادن كذا في التخبه و ناي خبر راجع بر نياست يعنى اگر حضور و قرب معشوق همچو ابي و طالب
 هستي ازاو غايب مشو حافظ و هر گاه عاقلات بگويي كه دوست ميدي او را يعنى
 معشوق را و اگذار دنيا را و مهلت بده او را يعنى دنيا را با بل دنيا و اگذار كذا دنيا حقيقه
 و طاهرها كلاب **العافى الرومي** طبياست اندر زهر طبيبين للجينات الخبيثين
 اين و احتمال دارد كه متي استقامت يسه باشد و ما نيز را نيشه باشد يعنى ياكفن است
 وقت عاقلات و اگذار دنيا را يعنى ناطق را دنيا هستي عاقلات ممكن ميت
 ترك دنيا بكن تا معشوق برسي **بيت** برادرانه بيا قسمي كنيتم رقيب جهان
 و هر چه در و است نيز با راز من و احتمال دارد كه ما نايه باشد يعنى اگر عاقلات بگويي كه
 كه دوست و طالب او هستي و اگذار دنيا را كه فايده و صرفى ندارد و در اين صورت

اگر چه بحکم معنی صورتها دارد ولیکن عربیه مخالفت دارد و حال اینجمله **شعر دل خرابه میکند**
دلدار را که گنبد **دینها را می دستان جان من و جان شمشیر زینهار در زینهار**
 بمعنی نپایه حبس و امان حواس است و شتاب کردن و تعجب نمودن باشد جان من و
 جان شما چیزی و این سماع است از خدمت ابرشهادت الیه بن کرمانه کدانی کشف
 اللفظه یعنی دل خرابه و پد نایی میکند نپایه میجویم از شما ای دوستان از خود و عقیده ایان
 بجان شما سوگند که جان مرا در دست دل نجات بدهد **کسر بر عارضت**
طرف غیبت ارضایت **بیکه نغز شد سوزی زستان شما دور معنی**
 کردش و عدد زمان و ایام است نگرش کبر کاف فارسی کلی است معروف و کتایر پیغم
 معنوق هم است طرف بقیع اول و سکون فاحقه و باره از هر چیز باشد طرف
 بستن کن به از رفع مانع از چیزی حاصل کردن باشد اگر کسی با از جانی محصل کند
 کسی در عهد ایامی که چشم نوبه باشد بهر فایده از عاقبت نبرد یعنی چشم نورس
 عاقبت را بکلی از جهان برانداخت پس هرگاه چنین است بهتر این است که سوز را
 سوزی و پنهانی خود را که قسمی از عاقبت است بدو چشم تو نغز شدند که کار
 پد فایده و عمل لغو خواهد بود و احتمال دارد که مراد این باشد که گنبد که سوز از زنده
 مستوران میدارند مثل زناد و عباد مدعی عاقبت راستن نشوند که پروائی
 از نگرش معنی نپایه و دل با و نداده ایم خود رنبد او نپایه که ادعای پیمان حاصل است
شعر با صبا همراه بغزست از زنت کله سخته **بلکه بوی بشنیدم از خاک زستان شما**

ش

ش **با دصبا معنی آن** **مگر شود** **بوی بستم اول و سکون نماند مجیدل سووف است که را می باشد**
 و محقق بود و باشد نیز است خاک بسکون کاف نازی سووف است و این یکی از صراحتها
 و بود بر آری خاستند و کتا به از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع
 و فرمان برقرار را نیز گویند کدانی البرهان برکت کران دارالعباد صابا پوشیده و نفس نیکو ابر
 بود که بحکم لفظ معنی صحیحی از این شرف خنده میشود و جرح را با خاک سستی و خاک را با یخ
 شاهی بهیمنت و از خدمت جمعی از اسنادان صاحب فن در عهد استگشاف
 و انکشاف از هم هم برآید معنی درستی از هیچکدام در سبک نگردید آنچه کجا مظهر فخر برسد نیست
 که با صبا همراه بغزست کله سخته از رخ خودت یعنی بوی خود به همراه با دصبا بغزست که
 شاید بوی بشنیدم از مطیع و فرمان بر دار و افتاده بستان شما که عبارت از با دصبا
 باشد یا آنکه بوی بشنیدم از خود بستان شما که مراد رخ باشد و همی ایضا حکایری و
 قبل صبا کنایه از الهام ربانیه و مکاشفات سبب نیست که انرا و همی خوش گویند و کله سخته
 کنایه از شهادت تجلیات حق است و معنی چنین باشد که ای صاحب حقیقت و ای
 مطلوب تحقیقی با حصول موصلت مدبر میشود که مکشافت قائل برین و این مقبولان
 در کار ادست میدهد پس بوی خوشی که الهام ربانیه باشد از ارباب مکاشفات
 برین مکشوف دارد و اسرار شهادت را سووف کردن تا بوق ان مشاهدات
 از گش کس عادت دوران و راهم که مابین و سید بی بطلان صلی بر برم بمقصود
اصل رسم و فیه ما فیه برم کفشی و نرسندم معانک که کفشی جواب نغز می باشد

سبب شکر فاراش عفا از عفو با بفتح است یعنی در که شکر ارگناه و عفو
 نمودن از تقصیر کسی ترک عصبیت کردن و بر کز بن نیکوترین مریضی خوار یعنی حزننده باشد
 و بدین معنی بدون ترکیب در امر گفته می شود همچون شراب خمار و کباب خمار و مانند
 آن محصل معنی آنکه بدم بگفتی و خور سندی و خوشوقتیم نیکو بگرداند ترا خدا و از تقصیر و گناه
 تو درگذرد و جواب تلخ از لب شیرین این است زهر از قبل تو نوشد از او خوش
 اردن تو طیب است یا بطریق استغناءم باشد یعنی جواب تلخ زینبند
 از لب شیرین یعنی حلاوت است یعنی اول بهر است **مادر پالیه عکس رخ بار پالیه**
ای چخیر لذت شراب جام ما مدام با بضم ترا و عیب و با بفتح جایی در اول عرض
 سان العیب اینین شعرا کلام شیرین شراب است یعنی مادر پالیه عکس رخ بار پالیه
 کرده ایم ای چخیر یعنی ای شکر عید آن و واقفستی از لذت شراب دائمی همیشه که
ما هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد عشق نیت است بر جریه عالم دوام ما
 جریه بر وزن نین فنهنما و فرزند را گویند و فرو گویی از شکر که جدا کرده باشند
 از بهر کاری و شغ فرمای پد برک و نزهه که جاک فتنه در آن نیز گویند و مراد اینجا
 معنی نایب است یعنی هر کسی که زنده عشق است هرگز نمی میرد و در دفتر عالم ثبت است
 دوام ما یعنی ما هرگز نخواهیم مرد و زنده عشقیم **رباعی** آنان که بره عشق ثابت
 قدمند در ملک و فای به سر فریادی علمند مقصود خلاصه وجود ایشانست
 باقی همه با وجود ایشان عهدند **لشکر شری** چه حدیث است که مرگ بود

عاشق را

عاشق را این مجال است که در چشمه حیوان مردن **بگرفت همچو لاله دلم در دو کمان**
سرو ابرج بخت یک شوی اغر تو دام ما نظر نماند که لاله داغ دارد است بی خبر باشد
 که گرفت همچو مثل لاله دل من در خواش ما روی سرو که لاله به از عشق با شادی مرغ بخت گشت
 یک رام ما پیشوی اختر که بان سرو برسم **سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد بلب**
که در کف او موم است سنگ فارا خارا سنگ سخت سنگ در کف موم است آنی به
 است و توانای او است یعنی ای عاشق تنه ای و سرکش می با فرمایا کن که دلبری که سنگ فارا
 در کف او مثل موم است از غیرت تو را میسوزاند **اینه سنگ در جام هم است بگر**
تا به تو عرضه دارد احوال ملک دارا اینه سنگ در جام بود از هنر نایب رسوخ که بختی الهامی
 از حال فرنگ بر سر سازه اسکندر بود نصب کرده بود و شمشیر باستان عاقل شدند
 فرنگیان فرصت یافتند آنرا در آب انداختند و سنگ در جام را بر هم زدند و عاقبت
 از سطو آنرا از آب بیرون آوردند و گنایه از آفتاب هم هست جام جم یعنی بیایم
 جنبید که ساخته حکلی بود **مفست** حکله آن معاینه شاه کرده و در آنرا جام
 جهان نامی نیز گویند از ابرو زنی خارا نام پادشاه است مود که دارای اگر باشد
 و آنرا داراب نیز گویند که در زمان اسکندر کشته شد و دردی اصغر پادشاه
 و یعنی دارنده هم هست یعنی اینه سنگ در گنایه از شراب است با از دل جام
 جم است یعنی آنچه باید و شاید از و عشق و معلوم میشود بنگر در او تا بر تو
 ظاهر سازد احوال ملک دارا را مراد نیست که می بخور تا احوال اینه و گذشت

برو مکشف شود و سرى از سرار بر نو مخفی نماید **بی نماند** بیاست آن بی که در عالم
بکلیت جسم فرزند پیام **ماده** ما بگویم باو از بی **که** که جسد یک بود و کما
یکه **بیاست** بی آن بی که فرزند جام هم **زند** لاف بیانی اندر عدم **بمن** ده که کردم
ز تائب جام **چه** جم اگر از سر عالم تمام **ان** غم **دشمن** که صورت **ام** الی **نشد** خاند
اش **سب** **لنا** **والله** **من** **قبله** **ان** **لما** **را** **تخ** **بش** **لنا** **بما** **تشراب** **ست** **صوت** **کما** **بما** **نشد** **در**
انبیا و اولاد صفا و محمد مصطفی است ام مادر خاست پیله **دندان** خبت اشهی
بالفتح از زود از زنده نردم عزوب نراهنی بالفتح گوارا نردم خشت اینده نردم بعضی از رخ
اصلی ملاحظه بهی نیزین ترقب **بالم** **بوس** و بالک کوبه و جیب که بیان رو کند
در نماز و در ایجابی قبله **بالم** **مراد** است که **بوس** باشد عذارا بالفتح زن و شیره عذارى
بالفتح و فتح را و کران طبع یعنی تریاید که سر و عالم انرا ام الجباشت **مغنی** **مرغوب** **ست**
و گوارا تر است از برای ما از بوسیدن دختران با کمره که مطلوب هر کس است اگر
کسی گوید که آنچه **بوس** نهی فرموده باشد **نه** **باب** است از برای عارف کامل گوارا باشد جواب
است که **خواهد** **و** **نه** **بیان** **حال** **و** **مقوال** **اقوال** **اشی** **می** **را** **میکنند** **که** **فاعل** **این** **فعل** **میکنند**
استرادی از این **مادر** **با** **اعمالی** **این** **معار** **میکنند** **ماه** **کنند** **من** **مسند** **عمران** **نوشند**
وقت **است** **که** **بدر** **و** **کنی** **دندان** **را** **ماه** **کنند** **کنند** **یا** **حضرت** **بوس** **ست** **بر** **دور**
بروزی **بوس** **و** **بوسنی** **سلم** **وسعت** **بیشتر** **و** **بمعنی** **نوع** **هم** **امده** **است** **و** **مراد** **در** **ایجابی** **همین**
معنی است **و** **بمعنی** **ترک** **سر** **و** **اگر** **اشن** **و** **دست** **بر** **دشمن** **از** **فرضی** **باشد** **هم** **باشد** **بمعنی**

بی بوسف کنعان من سلف **دروز** **کما** **محرر** **و** **بگوئی** **نوشند** **حال** **وقت** **است** **که** **از**
زندان **مسنوری** **و** **پنهان** **بدرا** **و** **وع** **زندان** **بجز** **دانی** **و** **ظنون** **این** **است** **که** **این** **سر**
خطا **نیست** **است** **در** **ترک** **علاق** **یعنی** **از** **عالم** **ماده** **که** **بمنزله** **زندان** **است** **بر** **و** **بوسند** **سلف**
معمر که عبارت از عالم ملکوت است **و** **قرب** **محبوب** **حقیقی** **است** **ممکن** **شود** **و** **مؤید**
این بیت است **بیت** **تورا** **کن** **که** **عز** **من** **نشد** **صفر** **بدخت** **که** **در** **این**
و **اگر** **چه** **افتاد** **است** **عفا** **شکار** **شود** **دوم** **باز** **مین** **کافی** **همیشه** **باید** **بست**
دوم **را** **عفا** **بفتح** **سیم** **عرا** **کونید** **از** **ظلیل** **منقول** **است** **که** **اورا** **عفا** **بوا** **سلطان** **کونید**
که **در** **کردن** **او** **خط** **سغدی** **مثل** **طوق** **است** **و** **انرا** **عفا** **ی** **نوب** **بصم** **هم** **خونند** **بیرا**
هر **فرضی** **را** **که** **بروی** **ان** **چران** **عزوب** **کردی** **و** **ناید** **بدشدی** **کونید** **روزی** **ظلیل** **رود** **بود**
و **روز** **دیگر** **ز** **را** **برده** **و** **ناید** **بدر** **دیند** **مردم** **ان** **شهر** **کتاب** **پیش** **عصر** **خود** **که** **مظالمه** **کند**
صفوان **نوب** **بر** **دندا** **و** **عاکر** **که** **خدا** **ال** **و** **را** **بفت** **زد** **ساعت** **و** **را** **فر** **گرفته**
ببخت **که** **از** **الجمع** **الاشال** **و** **بسبب** **ببخت** **حل** **بجز** **نیافت** **و** **نیاب** **باشد**
دور **اصطلاح** **عرف** **کتاب** **به** **از** **وقت** **بکند** **و** **انت** **است** **باید** **بست** **و** **باید** **است** **اول** **سرف**
و **مشت** **چما** **صل** **تهی** **رست** **نباشد** **مثال** **اول** **شاکر** **گوید** **بیت** **از** **بسی** **ناید** **هم** **بست**
چهار **باید** **بست** **سبک** **بر** **نقد** **لطافت** **ساخت** **ابر** **در** **فشان** **مثال** **دوم** **این** **ببین**
گوید **بیت** **کینه** **بر** **چار** **بیزی** **کنی** **که** **نوی** **بزن** **امید** **باید** **بست** **بوفای** **زن** **و** **نصیب**
عالم **حوزه** **اورد** **و** **نواضع** **ست** **ما** **حاصل** **معنی** **اگر** **عفا** **که** **عبارت** **از** **مشوق** **باشد** **شکار**

کس شود و نام با زمین یعنی نام را برادر که بخانی که آن مرتبه نام با بدست است
 یعنی بجایده و بجای است **حکایت** **عنه عن شتر القباب** **بزرگ** **عنه عن شتر القباب**
بزرگ **عنه عن شتر القباب** **بزرگ** **عنه عن شتر القباب** **بزرگ** **عنه عن شتر القباب**
 و او جمع نام است چو پادشاه است و بدی ایجا را اول است اما فارسین فرقی
 کرده اند در یکی جز کوبنده در دیگری سزاگویند و نیز بنازی کرد پس بدین و غایب شدن
 یعنی محافظت و کوفت آن که خدا ترا از بیهوشی و پادشاه بد خدا تو را در دنیا **اللغة**
 معانی نهم اول جمع معنی از شتر است و نام و بلای است از آن در بلایان و موغان
 نام شتران است که از فی البرهان که در شتر است و شتر را هم مع کوبنده مساک و نوده
 جرس و از کردن درای و نوعی از شکل بزرگ که به شتر و استرسند و از ایساری درای
 گویند مخمل جمع شدن گاه مردم و همکاره با بل نرسند و نسخ نفع اول و ثمانه و
 سکون فای نقطه را معروف و این را از خدا ان هم کوبنده و بویله ذوق خوانند
 که از فی البرهان عرض از دوشتر بر اینست کردن و شکدل شدن و طول شدن و سخت
 کردن شک بلان شتر البتة زمین هموار کردن و حیرت و قالی و سیر و اشال ان که
 بجهت خفتن و نشستن اندازند جمع نفع بیم اول و سکون ثانی یعنی پادشاه بزرگ
 باشد و نام سلیمان است و چشمید هم است لیکن در جای که با یکدیگر و درش و طبر و دیو و پری
 گفته شود مراد سیمان است و در جای دیگر با اینند و ست نام برده میشود اسکندر
 یعنی مردک چشم نیز بظن آمده است و زبان مرشد بجان نام عقل دویم باشد از قول

عشرة و منزلة و پاکیزه را نیز گویند و معنی ذات هم است چنانکه اگر کوبنده غایب شدن است
 مراد آن باشد که در شتر ذات است که از فی البرهان ترک بگویم که وی است از بافت این نوع
 عبدی السلام و جمع آن انرا است و معنوق را نیز گویند که از فی البرهان سرودی لولی
 در مویده یعنی سرود کوی و کدایی گوید و معنی بازگشت و لطیف و طرفه نیز آمده خان نوی کتاب
 از خوانی باشد که در کربان بگشته اند و صلابی عام دهند و معنی جوان یعنی جوان تاراج است
 که از فی البرهان عصمت نگاه داشتن و باز داشتن نفس از بدی معنی پوشیده آب سکون
 بای ایچ مودت که یکی از آنها حضور باشد و معنی رواج و رونق و عزت و ابرو و انگشت
 و قدر و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترفه و جاه و منزلت هم آمده است
 و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند خلاصه من البرهان فرمایند از سزا دل
 مروزه که بسیار مال و اسباب آید در نام هم اگر شتر بیکه کاف و را یعنی باز باشد و نماند
 استغنا بی محبوبی سرورن صغی راست و درست را کوبنده عموما و هر چند
 راست رسته را خوانند حضورا و معنی تازه و نو جوان هم آمده است تا اسم
 فعل است یعنی بیا و بخشش صبح شراب با چای و حبو الامر است از ریاضت یعنی
 زنده گاه و با حرف نواوی صادی است و امر حرف جنبه و اسکارا با اضم و الفح مسکنان
 صفت است از برای ای ما و شرط با موافقت را کوبنده از سر گذشت و حکایت
 گذشته کان را باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند فان اهتدی
 و سنی را کوبنده که بان گارد و شمشیر مانند ان نیز گفته و معنی سرگذشت و اف نه

هم گفته اند و افان گزرا نیز گویند که اافی البرهان که است بختش و لغت طلب مهر با نفا
فاروق روانیت و شهرت و نام شخصیت مشهور و خوار شنبکه مرصع باشد بجز
حردن ایل زمان همیشه و زمانیکه ابتدا اندیشه باشد توفیر نام کردن حق کسی بسیار
کردن توفیر بزرگ داشتن و او نمود کردن معجزه باقیم که بجز که اکثر ایشان شرابی می نوشند
و اتمه غیر را نیز گویند غیر بافتح و او میست جز شنبه و در شرفنا است که در وقت
در دریا غیر صمغ اوست سارا خالص و جنی از غیر را گویند سیه کاسه که از بجز است
است صیف و جود و ستم ریا یعنی نیکو و خوب است که نفیض زشت و بد باشد
و معنی زیننده هم است ساعز سباله و لقی بافتح پشمینه است با برهائی از پخته
که در وقتان پوشنده و انرا زنده هم گویند از زرق بافتح که در فام مانند و کوز فرجام
نیگونی از کار و سر انجام بشدند شراب خمار و باب بافتح و نام سازیت معروف
و نام عاشق بعد سالوس نام و ننگ در روع و فریبنده و بر زبان و معنی صید و مکر
امده عام نام شهرت است در جوانان که شیخ احمد جام منسوب است و بسیار با تجویز با
نیز گویند شکیخ بختین که که برابر و زنده و چین زوی و اندام کلان باقیم موی چسبده
و پرشکن که در هم باشد نقشه دار و نوال بافتح موقوف که یک عطیه باشد و فارسیان
با کسر معنی یک لقمه طعام و آنچه نیکوست گیرند استعمال کرده اند الم در دهان بافتح
اول بر افروختن انش را گویند بخته سرمای سخت فر با و با گویند باشد که بخت
طعام دادن و در وقتان و فقیران و جزئی فرود رفتن کنند و بجز اول در صریح

برمان را گویند رقت بختی سورش فی اساس کی معنی پادشاه و پادشاهان است یعنی پادشاهی
که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بود ملک الملک گویند خوانند و در قدیم
این چهار پادشاه را گویند که یک کاس و یک خنجر و یک قبا و یک سهراب باشد که میکنند
عزالی امیر بره و معنا بریا سیات تا التیاح سرود که اافی المهدب شهاب بافتح نیز بزرگ
جز و ناکه باب پنجمه باشد و بالکبر ساره و شعله ایشان که زبان کشد یعنی در خشت اش
و شهاب جمع آن ثاقب افروخته و در خشنده و شتر ماده پر شتر و نیز ساره روشن
عذار راه و نشانه که بر خفا می کردن باشد و روی مدارا یعنی موااسی یا یعنی نزد کار
کرده شده که از اوله کمر ستمند بضم اول و فتح بیم معنی صاحب غم و محنت و بیخ و اندوه
باشد و کلکین و اندوناک را هم گویند و محتاج و نیاز مند و کلر مند و شکسته ناک را
نیز گویند که اافی البرهان جبره مقدار یکبار است میدان از او مثل **باب السبا**
ارضا فی لطف می شاطه جلاک طبع در ضمیر یک کل خورشید میهنان کلان
شاطه از ایشان و بنده خود را می انداخته جلاک زرد و خونی و جلد و چاک که گویند
و معنی اخیر مراد است و بمعنی بلند هم آمده است بجز کاف افتاده با معنی جلاک طبع
یعنی طبع و طبع سرشت و مردم بران افزیده شده اند مراد و عقده و از این سرشت است
که تزییف و تو صیف شراب را میکنند یعنی ارضفا و لطافتی که می و شراب دارد
شاطه جلاک طبع که عبارت از خرد طبیعت باشد در ضمیر یک کل کلایا حذب
چنان میکند چه خجالت میکشید و منفعل میشود که با وجود صفائی می کلایا ظاهر

سارومی در مذاق اهلسن شریف تراشک و خوشبو تراشگری ایله **رباعی** با سیر معانی
 دوش زین صبر ده کفتم از غری زنی بگو جهان را کفنا بود آن حقیقت **حاصل**
 ای جان پدر تا پیشی که دایه و اگر انجا بحقیقت برداریم و دومی را می موقت
 حقیقی و کل را کل تحقیقی بگیریم باز ایشان را که چشمه اندک است آن رسیده
رباعی هر کس بوی زبانه حس نشیند او کوی خرد رفت بپیشی نه کشید و آنس
 که کلام و ذوق از آن می شنیدند نفس هرگز بر آن می رسیده **جز فیالم بار**
نشا سد کسی کرد در اعوانت **به پیغم شب بخواب** لغات این شرواض
 است ما حاصل معنی این است که اگر شب خود را در اعوانش تو در خواب به پیغم غیر
 از خیال من کنی شنیدند و انهم بطریق خیالی و الا بطور واقعیت ممکن نیست
هرگز از دیده جدا سازد سرشک **زیر دامن باو دارد چون حساب**
سرشک اینک چشم باو سرورست که یکی از غما مر باشد و کنایه از صرف و سخن هم
 و بعضی نابود و هیچ و هو یعنی از روی نفس نیز آمده است و در اینجا مراد معنی این است
 حساب با نعم دوستی و مار و دیو و کشنده آب که برابر ظاهر شود در اینجا مراد معنی
 اخیر است ایضا و بسیاری از اینک و همین معنی صاحب قاموس الفصح ما آورده
 ما حاصل معنی یعنی هر کس که گریه و زاری میکند از روی خفی و عشق مخفی دارد که بدین سبب
 گریه میکند و اضمال دارد که مراد این باشد که هر کس که گریه میکند و اشک از دیده می بارد
 و زیر دامن باو دارد چون حساب یعنی در عاشق شود تا بودی میباید و هیچ ندارد در آن

عشق خام اوست در دعوی آن نام نام چه عاشق تا خود را میث همه میکند و در مدعا خطه می
 اگر کره و درازی و ناله و سپرداری کند به جهت و بدعت نیست اما وقتی که خود را در جهان
 نه بیند گریه را موجهی و ناله را با معنی نخواهد بود **مصراع** کاین دلیل استی و هستی خط است
کشت نقش انما الحق برین خون **چیز ضرور از کنی بردارم شب** حق ثابت
 و سر او را در دست و دست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نای از نایگاه
 خدای تعالی منصرف حسین این مضمون صلاح است گویند که دی صلاح نبوده روزی در مکان
 حلاجی رفته و با بگشت اشاره کرد بنسبه و دانده از یکسو رفته و بر ابدان سبب حلاج
 نام کردند شیخ مفید رحمه الله علیه در کتاب رد بر حلاجیه نوشته است که از جمله
 کسانیکه فتوی قتل حلاج نوشته ابوالقاسم بن روح بود که یکی از نوایب ابو صاحب است
 و مشهور است که ادعای الوهیت کرد و بر گرفته بردار زنده و فعل است که فطره
 خون وی که بر زمین میریزد انما الحق نقش مییست العهده علی الراوی **اللغته**
 مذله بر وزن طلبیه سخن بر عوذب بگش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با همند
 بگذرانی بران فتح باب کنایه از در باز کردن و کش و کار با باشد و ابته ای فصل
 بارند که و ابته ای بارندگی را نیز گویند و معنی بارندگی هم هست و نظره که کس را
 نیز گفته اند ما هم که خانه ایشان مقابل باب مخرنی که خانه او در آن است بگذر
 فی البران زلفت و زلفت ما بقدم و الفصح خرمی کرس را کشند و در آن

از بوی لعل بواب بفتح میم و دال لغظه دار با لفت کشیده و بیایا بجزده کنایه از شراب است
لعلی الکوئی باشد و کنایه از خون هم است که بود مردم گویند و بفتح میم هم آمده است
درست افشان کنایه از زلف کردن و رفاص باشد بای کوب رفاص و سماع کشنده را
گویند و امر بدین معنی هم است یعنی رفاص کن و بر بضع غمزه چشم را گویند و حرکت چشم
مژه بر هم زدن باشد از روی باز و بجز بی نیز همین معنی دارد کلکبانک با لغم و با بی
و دو کاف فارسی او از لیلی و او ازده سخاوت و احسان و مردمانی و بیایا که گفته اند
دور و بان بیکبار بر کشند که دانی کشف اللغه رباب ساری باشد مشهور که می گویند
و ان طنبور مانند می بود و دست کوتاهی دارد و بر روی ان بجای نخه پوست است
کشند شبکب صبر خائف عبارت فامه سنجاب بکبر اول بروزن کرداب جانوز است
پرستین سازند و انرا از ترکستان آورند و او را سنجاب نیز می گفته اند و کنایه
از سبزه و شب هم است که تقیض روز باشد خازه سنگ سخت از عنوان موقوف است
و ان بهار درختی باشد بجایت سرخ و رنگین طبیعت ان سرد و خشک است اگر
از ان بهار شربتی سازند و بجز زنده رفع خمار کند و چوب انرا بسوزند و بر اب روی
مالند سیاه بر آید مویز ان از جوانت سبزین مالکتر نام کلی است خوشبو که
انرا سترن نیز گویند که با لغم برده و بر برترین امر ما و باشد بدلام نیز آمده
صبح با لغم شراب باید او را که شب نیمه و مکرر و ضیک دیده که شادمان بان

شنا کشنده نیز آمده که از الی سروری باب خالص راج شراب افصح یا مفتح الابداب
یعنی بخت الیکش بشننده در ما رند بکبر اول مردم مجمل در بزرگ و پد باک و لا ابالی و دیگر
و پد قید باشد و ایشان را از ان جهت رند خوانند که منکر اهل قبه و صلوات و شخصیک
ظاهر خود را در حالت دارد و باطنش سلامت باشد ضیق الله یا اولوالالباب
یعنی بخت بد خدا ای صاحبان عقل ریاض دیستان و معزازنا رضوان بالکثر شریک
و خوشنود شدن و پسندیدن و نیز نام خازن بهشت یعنی گاهبان بهشت
و با لغم غنله ماب و شتی ماه و احباب و سرخ هر مری که روشن بود و کوی ان و توانی
و بیخ و رنج و غصه و غرور و طاقت طوبی با لغم و الف مقصود خیر و خوش و عیش و کوش
و نام درختی است در بهشت که شاهانه ان در هر خانه باشد جمیل بگونه آرازا هر
ارادت کرده اند از چهری و دور شوند از منای و جمع کنند سبزه به بوده یعنی
بافایده و عبت بغالی الله یعنی بزرگ است خدا نهال درخت نوزس بر سبزه یعنی
بالا باشد که مقابل پایین است و بمعنی بلند می هر چیز و استقامت و تن و بدین
وسبته دیستان وزن و جوان و اعوش و کنار و بقل را نیز گویند و پنهانی هر پسر
و طرف جانب و باد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر نفع و مایده هم
گفته اند و بمعنی در سرای و خانه و بیابان و زمین خشک و پد اب و علف بود
و محقق برک درخت باشد و پرند را نیز گویند بر خرد دار تا بفتح الیک محفوظ

از مزاجات و مطفر بر حاجات خود باشد و قبل این هر سه امر است یعنی بر خوردن از باب
التاء در روی خود تفریح صنع خدا کن کابینه خدا نامی فرستمت و تفریح این
 جستن و کم شدن غم کذا فی کسر اللفظ یعنی در روی خود که منظر و مرآت جمال حق است
 تا شای صنع خدا را بکن که اینست خدا نامست روی تو می فرستمت که اینست خدا نامست
 در او مشاهده صنع خدا کن و بی معقود اصلی بر این بهتر است **راه دل عاشق نزد**
ان مست خاری پیدا است این شبیه که مست شراب حمار با بضم بعینه
 مستی که در سر ماند و معنی اینوی نیز آمده و مراد اینجا معنی اول است و با لکن مجرمان راه
 زن در دو قطع الطریق باشد و مضرایت سرود کوی را نیز گویند و امر باین معنی هم
 است یعنی راه دل عاشق را چشم مست خاری نوزده است پیدا است از این
 شبیه که شراب تو مست مراد از شراب در این مقام کنایه از چشم باشد و معنی
 چنین خواهد بود که چشم تو چون مست است و هر کاری که مست میکند از روی شعور
 و ادراک نخواهد بود پس قطع الطریق دل عاشق خواهد بود ضایل **ماجر کم**
کن و بارانی که مردم چشم خرقه از سر بر آورد و بشکرانه بیوفت ما جوا
 گفتگو و عتاب نمودن خرقه از سر انداختن یعنی بخشیدن جا بر باشد و کنایه از اقرار
 و اعتراف نمودن گناه باشد و عاجز شدن و تسلیم کردن و از دستی تبرکستن
 و مجرد گردیدن و از خود بیرون آمدن هم مست خطا میثوق کرده میگویند

که گفتگو و عتاب کم کن و باز بر سر روی ای که مردم چشم من اقرار در هر طرف مکنایه خود که
 عبارت از نظر کردن بغیر باشد و از خود بیکه دست باز آید و تسلیم کرد و این
 خرقه را که کنایه با زلباس مجبوسیت آن بود بشکرانه این موهبت کبری که عبارت
 از نازک تن ارگانه مکرور باشد بر خست یعنی من بعد از این گونه خیالات بر این خاطر
 خطور نخواهد کرد و بعضی این شعر را بطریق اهل عرفان و حقیقت بیان فرموده اند باین
 طریق که ما را کنایه از تضایح و مواضع گرفته اند و لباس چشم را بجای تبر کرده اند پس
 معنی بیت چنین بود که گفتگو کم کن و از بخت کوی با زلی و مراد سوختن چشم
 و مانع مباش و خاطر خویش را محرابش که مردم چشم من که خرقه خویش را که عبارت از
 حسابست در شکرانه حصول محبت سوخته و بر اقبال مطلوب دیده بردخته بر زلف ظاهر
 وجه معنی این بیت را چنین نوشته که عرض اینیتی که عارف شیراز فرموده اند ما جوا
 کم کن الی اخره میتواند بود که این باشد که جامه هستی ممکنات که بشوئات تعیین است
 کند و دیده ظاهر بینان بشکافش و کار نظر بند است مانند خرقه است مرقع و جاک
 است بلع که مردم دیده دیدگانان عین شناخت و عین انسان در بافت
 انرا نشود و بطلب حاجت من بشکافش بر آنند مردم چشم پیشان مجو
 چهره مقصود انرا از سر بر آورده در آن شخص تنقید سره از آن سره پای افشرد و دیده
 از داخله ان پرده رگها ننگ و خسته بلکه بشکرانه آنکه در بزم قرب بر آید یافته ان
 پرده را که عشا و پیدایی او در باش خلوت مکنایه بود سوخته و بمقتضای چون

به بزرگی رسد بود استی از قبولی غیبات و تکلفات حسب و در خلوت است مشوق از خود
 خود بگویند منی ز سنی که غمخوارم و در سبک شود از این بیان دستگیر معلوم نشد
در شکست که در این مدت ایام فراق بر گرفتاری رضیخان دل و دل مبارات
 شکست بگرگاف نمانی بمعنی عجب است **بیت** یکی خفته بر شاه عزیزین گرفت
 که حسنی ندارد ایاز شکست یعنی در صدم که یک در این مدت ایام فراق که گرفتاری
 دل ز یاران و رضیخان دل تو میداد و اضلال دارد که مراد این باشد که در صدم
 که در این مدت که گرفتاری دل ز یاران دل رضایی بود بکار تو آنچه بجا نظر برسد بمعنی
 اضر است و دل از بعضی سماع شد و خوب نیست **ما از منع عقل مترسان و**
می بیارگان ششمه در ولایت ما هیچ کاره نیست لغات این شعر ظاهر است
 یعنی هر چند که می مانع عقل است و عقل را تا میل میکند و بعد از زوال عقل سر و کار
 با شمره و داروغه می افتد اما ما مترسان و می بیارگان ششمه در ولایت ما
 بیگانه است کاری از او نمی آید یعنی عقل شکنی در ولایت من ما ندارد یعنی او را
 در عمل خود تسلط نیست که ما را محال نیست کند **زاهد این مشوار باری غیبت**
زهد که دره از صومعه ما در عرفان این همه نیست عینت با بقیع رشک و
 نقیب بالگر رشک و دیت معنی زهد مذکور شد صومعه با بقیع عبادت خانه
 مترسان کدافی المشعبه بر بقیع لعل مجید را همان را گویند که مراد در اینجا همین
 معنی است و بگر اول بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و مدت متعادل است

بزرگویند

بزرگویند که برابر نهد ما حاصل معنی آنکه ای را با او کردی تو در صومعه من در درم این رضا
 جمع ازین معنی است که شاید ما را بی معنی است عشق ما هم نکند از که در هر دو عرفان ما بینیم
 و از صومعه ما در عرفان هم را بی معنی است ما اینکه مراد آن باشد که صومعه صومعه عبادت خود
 میباش **بیت** شاید که صرفه بر در روز ما ز خوب است **مان** حلال شیخ را چه ایام
 می تواند شد که مراد این باشد که غیرت تو را بجا می آید و مرا بجا می آید تو نمی تو
 بدانم شوی و من نکو نام شوم نظر تو بر تو **وقت آن شیرین قلند خوشی که**
در اطلال اسیر و ذکر نسبیج و ملک در حلقه زمار دشت مجاز از در این شعر که
 و سوا می حقیقت گزینی ندارد و قلندر با بقیع انرا گویند که تجربه و نظیر انرا گویند و آفته
 باشد در انفس و اشکال عاریتی و اما با سعادت مجرد و با صفا کشته و مرا تبیین
 ترقی کرده و از قبول و تکلفات رسمی خلاصی یافته و در امن وجود خود را از همه چیز
 و دست از همه در کشیده و دل جان از همه بریده و طالب جمال حق شده و بدان
 حضرت رسیده زمار هر رشته را گویند عموما ورشته که بت پرستان و دانش
 پرستان با خود دارند خصوصا و با صطلاح عرفا کنایه از رنگ رنگی است یعنی
 وقت آن عارف کامل خوش که در هر تاری از زمار او ذکر نسبیج ملک است یعنی
 صاحب مراتب ملکوتی و جمیع عوالم لاهوتی است از قبول نفس رسته و دل
 به مشوق حقیقی بسته اللهم ارزقنا **ما به ما بی بی خواهم زنده**
عزیز شایخ و صومعه ان را بحال شاه نیستش ریح ما بقیع مع تشدید

کینه نهم و نهایت تازه در غار می مختلف استعمال است و بعضی رخسار و نام جا نوزی آورده اند
 و نیز حاجت و همان است و همه از غارهای شطرنج را نیز گویند که در کشف اللغات و درین
 جا همین معنی مراد است بیدق بر وزن اعمی باید شطرنج را گویند و آن همه است از غار
 نهم نای شطرنج و مرتب پیاده است بلکه از این برهان عمره بلایع میان سران و کی
 میان سران و هر کس و کی که در اول کینه و در وقت نشانی و نیز به شطرنج و حرصات
 جمع و حرصات در وقت فایست هم نیز گویند از معنی آن نباشد که نشت مجال جای
 جویان کردن شاه معروف است در راه فرج و همین مور شطرنج در کار خبری که شود و نام
 جان نوزی است در بعضی و سستان و شاه در عربی گویند و کار و حتی را گویند که در
 کشف اللغات اصل معنی آن است حسن جمال یعنی متفرق را در هر کس شطرنج بازی باک برود
 بدانکه اگر کمال نیست یعنی پادشاه را تا که در این طبعی و که از با پادشاه مناسبتی نیست
 بلکه تا چه بازی رخ نماید و در این معنی بجز طور قرار گیر و سیدی خواهد بود یعنی پیاده
 توکل و بازی در هر صحرای سوار تحمل و بازی می این معنی تا آنکه قبول افتد و چه در نظر آید
جیب آن صفت بلند سواد است **بیش** زین معنی هیچ و اما در جهان گاه نیست
 است صفت بفتح یاء و سکون دویم پوشش و بلام استمان ساده معروف است که برابر شغش
 ریش دار باشد و مردم لا اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و تا با بقم و باء الف
 مقصود پوشیده و کور کرده آنچه در وجه این شعر ملاحظه و تا مل شده نیست که مراد از
 صفت بلند ساده بسیار نقش نفس ناطقه است یعنی باشد بلند بودن بواسطه

است که از عالم امر است بنا بر عالم خلق و عالم امر فوق عالم خلق است و ساده است بواسطه
 آنکه بسیط و مجرد است کبریا است و بسیار نقش کعب علم و افعال و آثار و در حقیقت
 این من هیچ و اما در جهان گاه نیست و در حدیث آمده است که من عرف نفسه اقل
 عرف ربه و در تغییر این فرموده اند که کمالا یکن التوسل الی معرفة الوت
 لا یکن التوسل الی معرفة النفس یعنی شئی با بر محال محال است **بیت**
 رو و مجرد شو مجرد را به بین دیدن هر چیز را شرط است این می تواند شد که مراد
 از صفت بلند ساده بسیار نقش فلک باشد از حقیقت فلک همچو گاه نیست
 و بسیار نقش کبار آثار است در عالم سفلی **مستدرک** هر دو چیز از یک قبله اند
مادل مشوه که در **مسیم اختیار** یعنی چون هر دو از سلسله اند و از یک قبله
 در وی بیست قبله دارند تا که ام یک اختیار کنیم و دل بکه ام در **مسیم** یعنی هر دو در زوره
 موجود است حق اند و مظهر تخلیات او در اختیار یک بر دیگر می خیر این **سهر**
خطای سنده کوش نیست **اعتبار** معنی عضو و رحمت امر کار **جیبیت** این شعر
 اشاره بر بد مذمب جبر شیه است و اشاره با نشانی اعتبار متوین این معنی است
و شاعر مولوی مضمی جبه عالم مقرر اختیار امر نای این بسیار دان مبارک
 جبریت گویند که امر دینی است اختیار بی نیست این جمله خطا است
 در حد جبر اختیار در سوانه است تا آنکه جبری حسن خود را انکار است تا آنکه
 گوید کسی اینجا جبار است و خلوصی کس یکا جوید و تا آنکه گوئی این کنم یا آن کنم این

دلیل اختیار است ای مصمم اختیار از بدست این شرم چیست این دروغ و حجت
 و از زخم چیست عجز ماند دلیل اضطراب حجت باشد دلیل اختیار معنی است
 که سهو و خطای من ناراضی واجب العفو است که اگر چنین بودی معنی عفو و رحمت
 مستحق شدی بلکه عفو و رحمت سبب حصول مجدد سهو و خطای من است که اگر آن بودی
 این بودی **بیت** کرم نکنم کنایه رحمت که گند او را بش رحمت دکنه کردن ما است
 فاعل **موقوفه عیان** میگذرد بر تو ولیکن **ایضای بی بند ازان بسته نقاب است**
 لغات این شو معلوم است یعنی موقوفه انکار و عیان میگذرد در پیش تو ازان سبب اختیار
 او را می بیند بسته نقاب است یعنی او نیز خود را مستور و پنهان نمیدارد و پنهان آن از
 نست اگر بطریق حقیقت باشد معنی چنین خواهد بود که اختیار موقوف جعفی را می
 بیند و جمال او را مشاهده نمیشود و استند کرد بر این در نظر اختیار بسته نقاب جلوه که
 میشود بی هرزه که از خانه بصر شود صورت نقاب بیند اما نمیداند که می بیند **بیت**
 چنین هزار زده سر اسیم برونند در نقاب عاقل ازان کافای چیست
 گویند وقتی ما میان جمع شدند و گفتند چند کاهیمست که ما حکایت اسبلی شیم
 و میگویند حیات ما از است و هرگز اسب را ندیده ایم بعضی شنیده بودند که در ظاهر
 در با ما بیست کاه اسب دیده پس شیل و رفتند و پرسیدند که شما اسب را دیده بود با ما بیست
 او را در ظاهر گفتند که شما نیز اسب را ندیده ما من اسب را بیستایم **مصرع** ما بدست
 مانسته که ای دوست دوست که **بیت** سا اهدا دل طلب جام هم از ما میگرد

آنچه خود در دست بر چانه نمنا میکرد **ما عاشقان بیوی سیمش در جم جان**
بگوید نافه را و دراز و بیست ش لغات اجتماع بر بیان ندارد یعنی نافه را که
 کنایه از نفس است بگوید دراز و در خواش است یعنی همه مردند که بگری نمایند که
 از رو بگذر یعنی رسیدن نافه که معشوق است ممکن نیست در این از رو را بسته
 و بشام عاشقان بوی می رسد **قی بچند رنگ می اندر بیاله ریخت**
این نقشها به بین که چه خوش رنگ و به بیت یعنی ساق بچند رنگ و چند قسم
 شراب در بیاله کرد این نقشها به بین که خوب رنگ و که شراب است به بیت
 یعنی آثار و افعال جام با دره را به بین که چه نیکو بسته شده **چه از پرده برون آمد**
اگره میل میکن اگر در پرده بینا لدش از پرده برون است **پرده** بالفتح
 و بالیای فارسی هر یک در میان قابل شود از جامه و غیره و پوستی رفیق که بر روی دیده
 پیدا شود و نیز پرده سر و دو معنی ملک الافلاک نیز آمده است یعنی چون گل از پرده
 حجاب برون آمد و شکفته شود نوقت لبس میکن باوارش نماز در دوگاه
 بیات و نمازیم که آنک نوای او است سراید و بنجه نیز در بعضی موالف کل ربک
 طری بناله دلش از پرده سرود برون است لبس میکن عاشق با حضور معشوق در ما و از
 انهر صراحتا و چکانه خود اش در پریش **بیت** دانسته مراج نماز که کل
 مرغی که ترانه است **بیت** **ما امین قول المولوی فی هذا المقام** که چه این وصلت
 بقا اندر بقا است **بیت** **لیک ز قول ان بقا اندر بقا است** سیماقی که بود خطای نیز

طرف

نسبت کرد چون کند زش نور **کنه که بر بوز اختیار ما حافظ تو در طریق ادب است**
کوکنه من است این شعر که بظاهر صبر غماست لیکن در نزد ارباب فهم و صاحبان
 هوش چنین نسبت با این تفصیل در شعری که فرموده است **بیت** در پس این طبعی
 صفتم داشته اند خواهد آمد **آنجا که کار صومعه را جلوه میدهد نافوس برود**
را ارب و نام صلیبیت ش معنی صومعه و دیر بنا کورتش نافوس یعنی خورشید
 در وقت نماز بر نهد و آنرا جمع در اصطلاح منقو قه عبارت از آفتاب است که
 بسعی تویه و زهر و انابت و عبادت خوانند و نیز بفرموده که حق تعالی خبر کند و از نفس
 خلامی دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خوا غفلت بیدار سازد و آنرا
 نافوس گویند **را ارب خدا پرست قوم نصاری و نرسنده و نیز صومعه را صلیب**
 چلیبا که نرسایان بر خود بینند بدین **X** و در شرح مخزن آورده است که وضع
 صلیب است که چون عیسی عار ابر آسمان بر دهنده خلوش که شب عیسی داشت
 او را بردار کردند و صورت را در آفتاب در کردن خود او بکشند و او را صلیب نام
 کردند ماحصل معنی هر دو طریق ممکن است اول آنکه آن جایی که صومعه بنا میکنند جلوه
 طورش میدهد **نافوس برود صلیب** هم از آنجا بوضه شده بود می بود اگر شراب
 بسنیم است اثر رحمت اوست و اگر آتش جهنم است بر نرسند او اگر سجد
 محل ساجدان وی است و اگر سجده است تمام ستان وی صومعه جایی بر سینه کاش
 و دیر ما وی نرسایان **رباعی** در بحر بحر سنک و در وزن یکبیت در کوی

فنا عاقل و دیوانه یکبیت **هرگاه که از اعتبار نیکی و بدی خبر در میان مسیح و مجانه یکبیت**
 دویم آنجا که کار صومعه را جلوه میدهد و در معنی اهل صومعه بچنانکه در ظاهر است بکفایت
 در باطن زمار نماز یا بر میان بی بند و در کار اگر سجا و ایمان بر روش می آنگشند
 در نهفت صلیب کفر بر کردن بی او بنده اگر در ظاهر کوشش بر او از آنکه بر صلوات دارند
 در خلفا نافوس بر کس نمازی نوازند **بیت** ظاهرش صبی که کافر بر غل
 و اندران قهر خدا عزوجل که مخالفش در دوزخ با برن رفته باشد در جهنم
 سرگون معنی اول بهتر است **من همانم که وضو ختم از چشمه عشق**
چار تکبیر رزم یکباره بر چه یکبیت ش چهار تکبیر کنایه از ترک کلید کردن و
 تبری مطلق اما سوای نمودن باشد و کنایه از نماز خانه هم است که بعد از آن می
 وداع کنند وضو ختم از چشمه عشق طریق پاک شدن از استی است و ظاهر
 شدن آلوده حد پرستی است چهار تکبیر کنایه از چهار فنا است که فانی فانی
 و فانی افغالی و فانی ثانی باشد که سال و مرجع کل فانی در فنا است زیرا که اگر صاحب
 فنا بفانی خود شعور داشته باشد صاحب فنا نخواهد بود **رباعی** زینان که
 بقای خویشش میجوئی از ضمن مسکیت جوی یکا می نایگزیند خویشش **کلیله**
 کردم زینا ازده فنا کرامی و بمذاق اهل مجاز معنی چنین است که من همان وقت
 که از چشمه عشق وضو ختم در بحر آب بیوی عشق ادرم دل از عالم بریده تمام
 خلق را مرده دیده نماز میت بر ایشان کردم **ترا که مانده طله منزل هم است**
از آن مبال که از نام روان اعراف است مانده خواهد که بر از طعام باشد

چهار تکبیر است که روز از او علم اسمعیل اقران ملکیت
 فنا عاقل و دیوانه یکبیت هرگاه که از اعتبار نیکی و بدی خبر در میان مسیح و مجانه یکبیت
 دویم آنجا که کار صومعه را جلوه میدهد و در معنی اهل صومعه بچنانکه در ظاهر است بکفایت
 در باطن زمار نماز یا بر میان بی بند و در کار اگر سجا و ایمان بر روش می آنگشند
 در نهفت صلیب کفر بر کردن بی او بنده اگر در ظاهر کوشش بر او از آنکه بر صلوات دارند
 در خلفا نافوس بر کس نمازی نوازند بیت ظاهرش صبی که کافر بر غل
 و اندران قهر خدا عزوجل که مخالفش در دوزخ با برن رفته باشد در جهنم
 سرگون معنی اول بهتر است من همانم که وضو ختم از چشمه عشق
 چار تکبیر رزم یکباره بر چه یکبیت ش چهار تکبیر کنایه از ترک کلید کردن و
 تبری مطلق اما سوای نمودن باشد و کنایه از نماز خانه هم است که بعد از آن می
 وداع کنند وضو ختم از چشمه عشق طریق پاک شدن از استی است و ظاهر
 شدن آلوده حد پرستی است چهار تکبیر کنایه از چهار فنا است که فانی فانی
 و فانی افغالی و فانی ثانی باشد که سال و مرجع کل فانی در فنا است زیرا که اگر صاحب
 فنا بفانی خود شعور داشته باشد صاحب فنا نخواهد بود رباعی زینان که
 بقای خویشش میجوئی از ضمن مسکیت جوی یکا می نایگزیند خویشش کلیله
 کردم زینا ازده فنا کرامی و بمذاق اهل مجاز معنی چنین است که من همان وقت
 که از چشمه عشق وضو ختم در بحر آب بیوی عشق ادرم دل از عالم بریده تمام
 خلق را مرده دیده نماز میت بر ایشان کردم ترا که مانده طله منزل هم است
 از آن مبال که از نام روان اعراف است مانده خواهد که بر از طعام باشد

و خان ارسته اعراف یعنی نوبیا و نوحی از نما و دیوار است میان بهشت و دوزخ در اینجا یعنی
 اینرا در است نزل بالقیمه آنچه پیش همان نهند از طعام و خمران زیاد یعنی نورا که مائده خلد
 طعام همراه نوست یعنی همیشه با نوست از آن مبال و خمر کن که آن مائده خلد از برای
 من مثل روان اهل اعراف است یعنی فایده از برای من ندارد و آنچه را تو داری بهشت
 می کنای اعراف است از برای من و عظم چند آن ندارد و شیخ سودی گوید حوران
 بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **عفت**
رسد بقیاد که خود بان حافظ قران زبر کجول با جا رده بر پست یعنی اگر
 قران با جا رده روایتی که در اوست از برای یعنی از حفظ بخواند فایده بحال تو ندارد
 چه حفظ کردن اگر چه ثواب دارد اما نه مثل فهم معنی با عشق است که بفرمانت میرسد
 اللغه نیز بر ادق و موفقت که تقیض کند باشد و برتر با بعضی روز و تخیل و شب
 است و شبانه موقوف صدای صرین که از راه پائین بیرون آید مرتفع طرفه که پاره جاسر مع
 بسیار در وقت باشد بر زمین بالفتح بلای فاری چری که از زبان بیزند گری بگر نو خروا
 و نیز هم پادشاهان فاری گری گویند و گری بالفتح معصومه هم لغت است و گری
 بالفتح و الف معصومه شکسته و او جمع کر است یعنی شکسته بر وزن بالفتح بلای فاری نام پسر
 هر شاین نو شیروان و او را حشر و نیز گویند و نیز الی شکر پر است سیاه پرده و سیاه
 حیره کلاه بابا و موقوف و جیم فاری اگر که نشن سزنی زنده سیاه پرده و سیاه پرده
 بشکله میگویند بالفتح صرغ رنگ و آنچه برنگ است باید بود جوی عرق بنا بر وزن یعنی بنا بر خدا
 این کلمه در محلی نوحی گویند و بجهت دفع چشم نیز استعمال کنند فای که گویند نام خولبر

جلد و جلاک است و کاهی بجز قسم نیز گفته میشود و غنیمت بالفتح بهشت است و جلاک
 گاه و طوق کلوی ادبی در صورت و کاه و نام گوئی است که در میان انجا و شتر و جگ کنند
 را با با بالکر سنج و چری که با پوست در شکر را باند و در فارسی یعنی خانه اکثر آمده است
 و نیز بل و بند لب باشد صطبه بالفتح خمار خانه باشد و جلاک غر با و س که یک و یار
 گرفتن و بهشت و پناه خواستن بنابر بالکر احتیاج و حاجت سبب نام شهر است که
 بلقیس نامش است شهر بود و تا تلف اواز کنند که کدافی القینه ما این زمان مشهور است
 که تا تلف نام فرشته است که او از میدان عالم عیب نیاید و بالقیم بنا و بیج
 و ماده و یکبار یک و یا یکی نیز شب یکبار یک سقیم بهما عظیم بزرگ شدن استخوان
 پوسیده و زخم تهور شدن بهیم بالفتح پوسیده و کهنه و نیز استخوان پوسیده غم
 ستور شدن رویا که الوده شده و قدرت غایتش بردار سندان و خوادری مرفی بالقیم
 اسوده تن صنوبر یعنی درخت نازوران درختی خوشبوی که از رنگ و غیره کافور و زعفران
 البان در هر جهت که سببی خوشبوی است که موی بوی خضاب گفته طرف
 چری خوش امینه بان هوش دارا کنون و بین و بدان و بعضی بلای جاری مرفی است
 و نیز کلمه تنبیه است سودا بالفتح سیا و صرید و فر و خسته و خیال و یار بهشت
 که در داغ آید بهشت بالفتح پیشا للاف کلام فصول و عبارات کشاده و خراشیدن
 سنان و خود غائی باشد و پچیا و پچیا را نیز گویند در درخت انکو زغاف بالکر
 دوری کردن حاش یعنی دور شده و قبل کلمه روع است یعنی همچنین نیز معاطفت

هر با ناله و شش بافتح نامند و در بناله دستار و بدین معنی هر کسب استقال کرده اند و نام شهرت
 منسوب بخوبان و خنوبریان و عابد که انرا اهل شش و دیناوش و دوشی نیز گویند طلعت
 و بدین و در بار روی و پستانان فقهی بافتح یکبار و بدین بار بزرگ چنانکه کوهی بارها با
 و وقت طاعت محل بافتن و مویه در حنث و کثرت ابرام استوار کردن و ملوک
 کردن معنی برادرز یا بکیر خانه کلاه حریفین شمرده و شمار داد اندازد بزرگی و در کوهی
 و بدین و مال خطر فحشین خذ و جابه و نزلت و نملکه اعلیٰ که نزدیک عمارت سخی چین
 و عیب جویش چیزترین را در سر پوشیده که تبارش مستور و مخفی نامند شاز
 بالکشف عن و پاشیدن و بفتح ایچیز بر دازم چیز دیگر از چیزی پاشنده باشند
 ما هر اسناد و در کار خویش سپردن امانت و عا جوشدن و عویب کردن و نزلت جنگ
 و قتال کردن عقاب بافتح الهمیاء یعنی هر پنده است که بدان نگر کنند و علم
 بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد بالکسر و سکنج کردن و در پاره چیدن
 و پادشاه بر بی بسبب گناه کردن نزار لا غرنتک روا شدن و پرده از بدن نظیر
 بافتح نشان یعنی آن نشان که بر سر فرمان بلایا بطوری نویسد شرف خلوت
 زهی بافتح کلمه تحسین و ازین است مانند هفتی و آن مرا کسب است از نه و چنانچه
 نمی ازضه کرده است بافتح بنیم از زن و بدستی کردن و بد خلق نمودن و جنگ
 کردن تبار عنواری و نگاه داشتیم سها بافتح سنا به است حوزد نزدیک
 به نبات النفس گری که مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند خانه برادر از

یعنی

یعنی خراب کننده خانه خانه را عا سبکن راجع است به بافتح کلمه است که در مقام
 تحسین و تقویت گویند و هر فرد یعنی فرد لایق تجزی یعنی فردی که قابل قسمت بهیچ قسم نباشد
 نامار نام و لایق است شک جز عذاب است حوش بای و حوی شود و عوغا بایا
 بافتح مبارک و مایون نام مشوقه های مضنون در فتنه انداخته شده و انموده شده
 اما بافتح جانور است که استخوان سوده خورد و سببه او بر سر هر که سفید پادشاه شود
 و نام خواهر اسفند یار که ارجا سبب او اسیر کرده و در روز روشن موقوف است
 و نیز نام دضر همین ابن اسفند یار که در صبا از جوش آمده و چون دران برین باطل
 و دضر خاستن روا بود و خطرا بر پدر خود حاصل شده بعد از مردن پدر سی سال در ملک
 ایران فرمان رهی کرد و در حیات خویش سپرد که دارا ب نام دشت و بی عهد
 خویش کرده و ابغی باز لولو مر و اید لالا در حنثه درج بافتح برای دان که مصفوان
 در جنگ است مغلان بافتح نام دختی است خار دار که تبارش ام مغلان نامند
 مرغ شریف یعنی بلیس سفینه کشی و کتاب شعر اهم گویند باد بمان یعنی بادی که از
 جانب یمن می آید چنانچه حضرت رسالت ص فرموده است الحق وجد است
 نفس الحق من جانب الیمین معنی است که بدستی که یافتن بوی رحمن را
 از طرف یمن و مراد خواص او پس قرن است و قبل کنایه از باجاست مضاف
 بافتح فالتیید معنی است که با برسی پرستو گویند و بافتح سلطان را گویند
 رضوان بالکسر خورشودی و خوشنود شدن و بسندیدن و نام گاه میانان

بهشت و باقیم بشکفته که در شستن و باری کردن و جان و بنیاد بخت باقی بزرگی و نازدینی
 و بکبر و باقی و التذکیه شستی با این و ملاح باقیم و التذکیه باقی است بلع و خوش اینده و نام کیمی
 شود و ملاح باقیم و التذکیه بکین و خوش اینده نزع جنک و در صورت فطره بالکثرش
 و اعاز کارنا و صدقه عبید کلبانک از این بنده یا فر و یا در هر نه و پریش تا و بزیان و بخش
 و کم کشته در سنان جمیع دست بخلاف قیاس و حکایت و سرور و کمر و جد و نام پیر است
 عزامت تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب است مثل فرض و غیره بار و سبکی از دروغ شسته
 که در چاه بابل مخدیند و کون او بخت و اگر کسی بطلد بود بی می رود او را جادو و امورند و فرشته
 دویم را ماروت نامند عمار باقی و التذکیه باقیم و بد کوی و قیاس است که کند
 و طغنه زننده ششلا باقی حاجت چشم سیاه و کبود کردن و در مراح است شش باقیم
 می چشم از و بهشت است تا بان اقلب از نزع شکر کشت عبادت گاه هجودان
 یعنی نیجانه کشتن کینه است لایب اظهار اخصان یا نیار و بجز تمام باری کردن و در کثر اللغه
 لایب و لوبه سکنستان از سنک سیاه است چیدن باقی و باجم فارسی از میدان یعنی
 نیاز و کبر رفق جهان بشکله اقی با بکثرش کار کردن کران با بکثرش و عهد و عود در
 فارسی کران با بکثرش کران و دوری و عهد موزا شده کردن طیب یا بر و با چشم طرز
 باقی صورت و شکل و نمان **باب الادل** **چمن سجده در ایام رانده نباشد**
خیال بر کس تو سجده گاه بگردن **تا این شو ظاهر است** حاصل معنی است
 که وقتی که من سجده کنم مرا گناه باقی نخواهد بود بسبب اینکه خیال بر کس تو در سجده گاه

من باشد و من هم بشناس طاعت را خیال آن خیال بر سجده گاه امان هم با جود و سبب خواهد بود
 و امان و کجبه مقصود تفسیر سجد و سجد کرده ام خاطی و گناه کاران هم بود و معنای آنست که مراد این
 باشد که خیال بر کس تو وقت که بنماز ایست سجده گاه مرا بگرد و مرا مضطر و محو تو
 کرد اندر این صورت مرا چکنه است **حاشا نماز و نیاز کسی که از سر دور** **باب**
دیده ز خون جگر طهارت کرد نماز در ضمن آن ایروان محرابی که کند که بویان
طهارت کرد **نیاز بگرد اول بر وزن عمار حاجت و احتیاج را گویند و معنی حاجت میند**
 و از رو میند هم آمده است و میل خواهش و الهام محبت و تحفه در و نشان را نیز
 گویند خون جگر کبابه از دم و غده و انوده باشد طهارت باقی شدن و پاک شدن حاصل
 یعنی آنکه نماز آنکس مقبول و بدر قبول اصول است که بسبب کبر و خون جگر یعنی نهد مردنی
 نفس نیاز و زاری و بجز و شرمساری خود را از لوث غرور و پندار پاک و مطهر ساخته و شو
 ثانه بمقاربه ظاهر است **باب در شی عارفی طهارت کرد علی الصباغ که نیجانه**
زیارت کرد **اب ریش کبریا نشکند یا در زوق در و اج باشد می شرا بکند**
 گویند و معنی کلاب هم آمده است و پیاله را نیز گویند بطریق کن به هم چنانکه میگویند
 پیاله میخورد یعنی شراب میخوردند که اذی البرهان و در اصطلاح متصوفه اشاره از عشق و محبت
 که سالکی خود را به پیش میکردند چنانکه او را خیر گویند مانند و خایه مطلق شود
 عارف و شناسنده و خدا شناس و در کثر اللغات است عارف اینرا گویند
 که بطریق حال و شهوت مشاهده ذات صفات و اسما الهی منووده باشد

و نیز صاحب نظری که گفته عالی آن را بیان کرده اند نبات و صفات و اسما و افعال خود معرفت
 از دیده باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید عاقل از شنیده **بیت** عارف عمر
 باطل رودت با نرسسی بمغای که در آن هر چه بود باطل نیست **بیت** همچنانکه با لفظ معروف
 و در اصطلاح ساکنان همچنانکه خانه پرورشند را گویند که اگر بر هر صاف مشیار در آید
 بدراید با اعتبار با پاکب کتیرا از دنیا هم هست رایت بالگرد با فتن مقام تبرک با و در
 یافتن نیز حاصل نمی آید که عارف صاحب نظر و بنیای دیده و ری که روز اول در بنیای
 باب در شوق و محبت خود را پاک و مصفا ساخت یعنی با عشق اگر کم عدم با پوشه
 وجود نهاد و با محبت از مادر زاد **بیت** مواز نور ازل ظاهر بر آدم از انعم
 نام با با طاهرستی با آنکه بطریق ظاهر همچنانکه محلی می پوشان و نثر ایامهستان
 خلاصه معنی عارفی یعنی شناسنده که بکنه لذت می رسیده در نه عاقل و شایسته در وقت
 صبح که همچنانکه از نارت کرد یعنی همچنانکه در اندام با عقاد خود با صیقل و نثر خود را
 پاک ساخت می پوشید و کسوت سجودی و پهرشی پوشید و از خباثت غرور و کتافت
 پندار شخص و جویش شست و شوره پاک شود **چودام طره افند که در خاطر**
عشاق بخا ز صبا گوید که ز ما نماند و در طره بالفهم و التشدید که در طاهر
 و کونه و دستار چنانکه اما در اصطلاح شعر اطره آن موی گویند که بر پیش رو رسیده
 دست درازی پوسته وی را بپوشد **بیت** با غمزه را بپوشد به بازگشت
 حواری کند **بیت** اطره را بسوی بنه بازگشت طاری کند بخا ز با لفظ و التشدید تمت

و عیب کوی و قبیل شاره کشنده و صحنه طعنه زنده یعنی چون مشرق زلف خود را
 بیفتانند از کبر و خاطر حق بهاد صبا بگویند که از ما را امان دارا غیر چه با و صبا
 بر زلف او روز و بهر جانب خبر برد باین جهت این را بیان میگویند **کجاست**
صوت و جمال فعل هند شکل بگویند که **همدی دین پناه رسیده** صوت بالفهم
 و با و او تار می شنیدند پیش ملاحظه این دو این در شرح روز را گویند که شرح سخن الیقین
 نصی گفته است که اصحاب بقوف و وارده فرود آمد یکی بر حق است و باقی ضلال
 و مضل طالبان را نماند چنانکه خود را حقیقت خداوند نمیکند و قطع محبت با او
 نموده اند منقطع از دیگران میگردند چون باین ترتیب رسند قلم تکلیف از آن محبت
 برداشته میشود و محرمات الهی همه بر او حلال میگردند **دوم** اولیایند که میگویند
 بنده چون بر تریه و ولایت رسیدند هر چه باقی نماند از او میشود یعنی عقاید
 دیگر با جیبیه مختلفه **سیم** سمر صیقل اصحاب عبد ابن شراح بوده و گویند که بنده
 چون عارف شد رفع او امر الهی از او میگردند چهارم ابا خیر اند و میگویند
 بنده فاعل فعل خود نیست و اموال مسلمانان و فروع ایشان حلال است
 پنجم حالیه اند گویند سماع و قصه حلال است ششم حلو لیه اند و گویند
 حال صفتی است از خداوند جمیل که حلال کرده است بوجه جمیل زمانه امر را
 حلال است نظر و تقبیل و معانقه مختم حوریه اند و ایشان میگویند در حین
 وجود حال هر یار در پشت بچهره تا میاید که با ایشان مواضع نمانیم پس غسل

جانب می نمایند مستم و اقیانان و میگویند سیده ماجر است از معرفت الهی و خدا را
می توان شناخت یعنی صفات ثبوتیه و سلبيه بجهت اوتقین نباید نمود مگر آنچه
که لباس نگاهبانند و ابله ایشان است که ترک کتب نموده اند و در پیونه را شمار خود
می سازند و راضی میشوند بسوال و برنگد کایه بادت اکل اموال بناحق و بیم الهامه اند و کج
قرآن مجاب طریق است و ابیات حکما و طرف قرآن طریق است که بجمله دیگر اوقات
نسفی را بعد از این ذکر حرام کرد شیخ فیض علیه رحمه روایت کرده است از محمد بن ابی خطاب
فقه که گفت كنت مع الهادي علي بن محمد عليهما السلام في مسجد النبي فانا
جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفري وكان رجلا بليغا وكان له منزله
عنده عاذا دخل المسجد جماعة من الصفيوه وجلسوا في ناحية مسجد
واخذوا بالتقليل فقال لا تلتفتوا الى هؤلاء المتداعين فانهم خلفاء
الشياطين فخرجوا قواعد الدين يتعهدون لراحة الاجسام ويتجملون
لصيد الانعام الحديث يعني حين لبر الا خطاب گفت بودم با حضرت امام علی نقی
در مسجد نبی پس من نزد حضرت جمع از اصحابی که از آن جمله ابو هاشم جعفری
بود و آن مردی بود در کمال بافت از برای او قدر و منزلتی در نزد آن حضرت که ناگاه داخل
شدند جمعی از صوفیان و نشستند در کنار حلقه زنان و شروع کردند در ذکر لا اله الا الله
پس آن حضرت فرمود که من گفت بخوبید باین جماعت مردم فریبان که ایشانند
جانشینان شیطان یا هم فسمانند شیطان خراگیننده اسرا میباشند

زهد میباشند که بدینهای خود را راحت دهند و شب بیدار بپوشند تا حیوان صفیان
چند را شمار کنند اظهار کبر سکی میکنند تا مزایا چند برای سواری خود با آن کنند و دیگر
تعلیل میکنند مگر از برای حوسب مردمان و کم نموزند در حضور مردم مگر برای پر کردن خنده یا
بر بزرگ و بودن و الهامی صفیان گفتگوی کنند با مردم در باب حوسب خدا البجا را چند
که ایشانرا بجمال صفات در جاه املاک افکنند او را نشان رخص دست بر هم
رژون است او کارشان ز غمزه و نمه سرانیدن مناجات میکنند ایشانرا مگر
سفرها و اعتقاد بجز با ایشان ندارند مگر صفیان پس هر کس بود بدین یکی از ایشان
خواه زنده و خواه مرده پس گویا رفته است بدین شیطان و دست پرستان
و کسی که اطاعت و اعانت یکی از ایشان کند پس گویا اعانت کرده است بر بند
معاویه و ابوسفیان پس مردی از اصحاب گفت با حضرت که هر چند او باشد موقوف
بجقوق شما پس حضرت غضبناک گاه کرد بان مرد و فرمود که این خیال نگذار هر که
معترف شد بجقوق ما غیر در در پی عقوق ما یا عینید یا که اینها پس ترسین طالیف
صوفیانه و صوفیان تمام مخالفان ما اند و طریق ایشان مخالف است با طریق
مانند شما آنها مگر نصاری یا کبر این است ایشانند که در خاموش کردن نوز خدا
سعی می نمایند و خدا تمام کننده نوز خود است هر چند کافران نخواهند از این
احادیث در رد این فرقه بسیار است و شماردی که شمار بر بندت صوفیه دارد
مثل این شو خواجده رحمة الله اثره باین طالیفه است و او در هم از فرقه

صوفیه است که بر روی رسول خدا نمایند و بقلی خدا عمل کنند و فرایین را بوقت گذارند
 و از عشرت باطل در نفس او سماع اضرار کنند و از لغزهای حرام بر پر میزند و در میان خلق
 خود را پند نام و نشان کنند و زندقه باطل با اهل دل کنند و از اهل بدعت اجتناب تمام
 دارند و مسلمانان را عیبت کنند و مواعیت مومنان نمایند اولئك الذين اصبحوا
 قلوبهم للفقوى هم مغضرة واجو عظیم این نیز تمهید کلام نفسی بود بی اینست
 که نگاه دارند دل خود را خفته نغیز و شیطان را مدخل در سر آورده دل بندند و ایم
 در عبارت و ریاضت بر عبادت شرع باشند و قدم بر قدم رسول جا دهند و سلوک
 کنند تا به برکت آن اقدام بر صراط مستقیم رسد نفوس طیبه ایشان از نور شریعت
 مصفا و قلوب ظاهره ایشان از انوار طیبه برآکنند و در ظاهر خلقت جزئیات هر
 وجه حق میکنند و در مراتب کوبند ضمیر مطالب مطلق نمی نماید در عشق بسکاهای مطبوع
 و صورت های زیبا مقید نباشد بلکه تمام صورت که در عالم است نسبت با ایشان میسوزد
رباعی عارف وجود خلق رست است الحق در بوشه هود حق بود مستوف بر خود
 حجب حسرت زنده عشق حیران شده در نور جمال اطلاق مرحوم افا محمد علی خلیف
 معرفت پناه افا محمد باقر بهبهانی در کتاب مرسوم بجز آنکه از صفات خود ذکر فرموده
 که شیخ مفید در شرح باب صادی عشر و او است کرده است که سؤال شده از حضرت
 امیرالمؤمنین ۱۲ از صوفیه پس بفرمودت فرمود الصوفی من لبس الصوف طریق الصوفی
 علی الصفا وجعل الدنيا خلف الصفا و سلك طریق المصطفى و استوی

عنده التذکب الحج والقیمة والمدد والاکمل الکو فی خبر من الفصوف یعنی
 یعنی صوفی کسی است که چشم را با صفای قلبی بشود و دنیا را پشت سر اندازد و سلوک
 طریق مصطفی صفا بدین و سنگ و نقره و خلوص در نظرش مساوی باشد و اگر نه یک
 سنگ کوفه بهتر است از هزار صوفی ای برادر هر کس بخواهد چشم پوشد و خود را بصفت
 صوفی جلوه دهد عدا اضرار از برخی امور نماید ریاضت برکت بعضی عمل شود **مصرع**
 تا که عیبی چند سازد رام خود را و صوفی صاف و عارف صفا بصفا و صفا بصفا
 بلکه چشم پوشی با صفای باطن و ملاحظه ظاهر هر دو باید **مشهور مولوی** چون کلیم الله
 در این مخوف با صفای سر خود پوشید صوفی صاف شریعت همان
 و اشکار صوفیان صاف را نیست کار حفری در سر کفته الصوفی الذی
 لا یوجد بعد علمه ولا بعدم بعد وجوده یعنی صوفی است که چون از وجود
 طبعی مزد فایز شود دیگر با نی باز نکرد که الفایز لا یرد و بعد از آن چون بوجد حقیقی
 و بقای بعد الفایز منتهی گردد دیگر فایز نشود **رباعی** خوش آنکه چون نیست شد
 از این نقش مجاز دیگر بوجد در خشت نماید باز از آن پس چه وجود یافت آن
 مایه ناز جاوید بر سر عدم گشت فراز ایشانند که لا خوف علیهم و لا هم
 یحزنون دیده بخت نامیش را اگر نه یعنی و گوش بده تا حق را باطل نهی پس یک
مشهور مولوی مومنان ممدور و لیکن ایمان بی جسمان ممدور و لیکن جان یکی
 غیرتم و جان که در کاو غیر است آدمی را عقل و جان دیگر است روح و جان

ندارد بجا بود تو مجرای اتحاد از روح با در جان کرمان و مکان اولم جد است **میرزا**
 شیران خداست **دجال** نمیکشند و حق نماندند و دروغ گویند **بزم**
 کتاب که یک چشم و یک ابرو ندارد **محد** از حق برگشته **هدی** با لطف لقب حضرت العصر
 و الزمان که دجال در عهد او ظاهر کرد و نقلی از **ابو** از زبان معنی تو واضح است **سید**
بیا که عشق ندایم کند بلند کائنات گفت قصه ما هم زمان شنید
ش **ابن** سو معنی جدیدی است که جناب **بنا** مالت و الین شیخ **بنا** الین شیخ عالمی
 قدس سره در مفتح العلام از قول امام مطلق **ابی** **عبد** **ابن** محمد **صادق** **۳** در بیان
 تفسیر **ایاک** **تعبد** و **ایاک** **تستعین** ذکر فرموده که **انه** علیه السلام **کان**
یصلی فی بعض الايام **فخر** **عشیا** علیه فی **اشنا** **الصلوة** **فستل** **ابوها**
عن سبب **عشیه** فقال **ما** **نالت** **ارده** **وهذه** **الایة** **حتى** **سمعت** **من**
فانلمها قال بعض العارفين ان لسان جعفر الصادق **کان** فی ذلك
الوقت **كشجرة** الطود عند قولی **انا** **اليه** **وما** **احسن** قول الشيخ **الشبیری**
بالفارسیه شعر **دو** **باشه** **انا** **الحق** **ارزونی** **چرا** **بنورد** **رو** **الزینک** **جنتی**
 انتهى **كلامه** اعلی **الترجمه** یعنی **برستی** **که** **انحضرت** **ما** **بوده** **که** **فاز** **میگرد** **نزد** **بعضی** **از**
روز **تا** **پس** **بر** **افتاد** **در** **صالحی** **که** **عشق** **کننده** **بود** **در** **بین** **نماز** **پس** **سؤال** **شد** **از** **انا**
حضرت **بود** **از** **نماز** **سبب** **عشق** **انحضرت** **پس** **فرمود** **انحضرت** **که** **همیشه** **بودم** **که** **مرد**
میب **ختم** **این** **ایه** **رانا** **اکه** **شنیدم** **ارگوینده** **ان** **ایه** **که** **گفته** **است** **بعضی** **ارغافین**

که برائی

برستی زبان جعفر صادق بود در وقت مثل درخت طوز نزد قولی **انا** **البعین** **بر** **ستی** **کیم**
 خدا و این شرمساری مشوقی تطبیق تمام بر این مطلب **آرد** **مشوقی** **مملو** **بی** **این** **همه** **اوار** **از**
شاه **بود** **که** **چه** **از** **خلف** **م** **عبد** **آیه** **بود** **للغری** **خود** **بجو** **دانا** **و** **خود** **شده** **با** **خود** **ت**
باشند **و** **مردم** **ز** **بوجود** **باشند** **سر** **خدا** **که** **عارف** **سالک** **کیمی** **نخست** **در** **حرم**
که **باده** **فرو** **ش** **از** **ای** **شنید** **انچه** **یعنی** **گفته** **اند** **در** **مغی** **این** **شعر** **نسیب** **که** **عارف** **سالک**
مراد **حضرت** **نبوی** **و** **باده** **فروش** **کنایه** **از** **غایب** **مغی** **علی** **علی** **است** **اره** **بان**
احضار **شده** **است** **که** **بعد** **از** **آنکه** **سر** **و** **عالم** **از** **عراج** **مراجعت** **فرمود** **ند** **پیشوای** **ام** **بارک**
عرض **کرد** **ند** **انحضرت** **مودند** **که** **اصدی** **از** **عراج** **من** **مخبر** **نمود** **بها** **انکه** **حضرت** **امیر**
وقایع **عراج** **کما** **معرض** **کرد** **ند** **حضرت** **رسالت** **ما** **فرمودند** **که** **باعلی** **تو** **سر** **خدا** **الی** **سنا**
الغیب **سبغ** **یابد** **سر** **خدا** **که** **عارف** **سالک** **یعنی** **همچون** **یک** **نفس** **نمود** **در** **حرم** **که** **باده** **فروش** **یعنی**
حضرت **امیر** **المؤمنین** **عادل** **کجا** **شنید** **اگر** **مراد** **همین** **معنی** **مکون** **باشد** **نهایت** **غایت**
دار **دکمال** **حیرت** **می** **آرد** **که** **خواج** **رحمه** **انحضرت** **خط** **انحضرت** **که** **فرموده** **آ**
انا **حقیقه** **الاسرار** **انا** **نود** **الانوار** **انا** **سائر** **الخرق** **انا** **محمّد** **و** **محمد** **انا** **الی**
اخوه **بر** **نموده** **و** **مفهوم** **حیرت** **باشد** **و** **اگر** **مقصود** **از** **سر** **خدا** **انفاد** **ایه** **شریفه** **یا**
ایها **الذین** **اسرفوا** **علی** **الفسنم** **لا** **تقنطوا** **من** **رحمة** **الله** **یعنی**
الذات **جملها** **امروز** **عام** **و** **بگشتن** **عام** **باشد** **و** **باده** **فروش** **نیز** **محل** **طایفه** **تبار**
شود **در** **این** **صورت** **صیرت** **صورت** **دارد** **چه** **عارف** **سالک** **انها** **این** **مطلب**

ماضی نموده و با دانه فروش یکی شنید که استخوان رحمت عصار هم رسانیده با پروا
 و با باکانه مرکب این عمل را شروع نمود **مشوی اولی** لیکه شریکی کنیم اغنیه انوار در سیه
 شکل امید ظل او بگردد که جمله انبیا یافته ز مناسبت کار و کبان آتیه در میان در سخن
 کجبه کم کن بر دم داندون خویش سخن و قبح شد پای دار تا غرض اگر عفرش با دانه است
 غبش نیز با نهایت است و اگر تراش در غایت فصولی است عفاش در درجه علیت
 پس خوف و رجا باید مساوی باشد که مرتبه و خطی است کما ورد فی الحدیث عن الامام
 محمد بن علی الباقر علیهما السلام انه قال لیس من عبد مؤمن الا ذی قلبه نودان نود
 حفصه حفصه و نود رجاء لو نودن هذا لیرود علی هذا و عن الامام جعفر بن محمد
 الصادق ع اعجب ما کان فی صیفة لقمان ان قال لابنه حفصه الله حفصه
 لو جئته بتر الثقلین لعذبک لایرج الله رجاء لو جئته بثلوث الثقلین
 لوجعک یعنی وارد شده است در حدیث از امام محمد بن علی الباقر علیهما السلام برستی که
 انحضرت فرمودند که نیت از نیت مؤمن مکر و حال آنکه در دل او در نور است نورش
 و نور امید که اگر موافق نیتی انرا نیاید می باید بر این دار حضرت امام جعفر صادق ع
 است عجب تر چیزی که بوده است که درو صحبت لقمان اینست که گفت
 از برای بجز خودش که منبر خدا را ترسید بلکه اگر با بری تو خدا را به بگویی من و شما
 هر اینده خدا میکند خدا تر او امید داشته باشم خدا را امید داشته
 که حدیثی از خدا را گفتا چون و آنرا بر زمین رسم میکند ترا **بیت** خافل شو که

مرکب

مرکب مردان مرد را در سنگ لاف با دانه به هم بریده اند و نمیدهم ماسن که زمان بر سرش
 تا که بیک فروش بمنزل رسیده اند **علام سیرفانم زنی مزج ای شیخ چرا که عده**
تو کردی و او بجا آورد شیخ بقیع سیر و خواججه شیخ بقیعین جمع و در صطلح سالک
 شیخ این ن کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت و مانع بود در کمال
 علوم بلکه مذکوره معنی سیرفان که نشت و اینجا مراد شاه ولایت ماب است
 و شیخ کتابه از حضرت امام علی بن ابی طالب شیخ از من مزج که علام سیرفانم نومارم بودیم
 چرا که عده که دیکه که گندم کوزی و حوزدی و او عده مکر و ترک کرد **مصراع**
 بر بین تفاوت ده از کجا است تا کجا و بطریق مجاز اینست که ای شیخ تو
 و عده شراب کردی در در بشت دمی او در دنیا داد و مکن است که در امید
 و عده بجایم و معنی حقیقی او هم همان است که مذکور شد و ماب معانی دیگر بطریق
 دیگر هم دارد **دوش دیدم که مایک در نیجانه زدند کل آدم بستر شد**
و چه خانه زدند و دوش بالضم شب که نشسته و نیز کشف و کنایه عالم امر هم است حک
 فرشته و آب و آنچه با دقا بم شود کاری دماغ که جمع نیجانه معروف و خانه سیر و شد
 و کنایه از محل عشق و محبت نیز است و عالم لاموت اینتر گویند و کنایه از دنیا
 هم آمده است چنانچه با بقیع و بابای فارسی نقر و کلیل که بدان غله و میزان چنانچه در
 محمد خضری سماع است که چنانچه نظر فنیست که شراب بدان چنانچه و کنایه از
 طینت آدم چنانچه گرفته اند حاصل معنی عبد طریق شاید اول آنکه مراد از ملائکه

طاقه را باب انواع باشد که هر یک بر تری و در برابر عالمی فرعی محلی عشق و محبت که انسان
 و سایر مخلوقات را بشیر یعنی دوستی در عالم مکان شفیق ملاحظه کردم و دیدم که ملائکه در چنانچه
 رزق یعنی بر تو و کمال خود را در این نشاء جلوه ظهور داده و کل ادبیت را بجز آن قابلیت
 رزق و سجدند **مصحح** هر کس هر چه لایق بود دادند **بیت** هر کس فیض بر در خور
 استفادش از بنا بر سرور باست کهری ما بدو مویز این طلب عمل قدوة
 المحققین فزیده الفاضلین لا محسن فیض احسن الله عاقبة امره که بر تو افتاد که بر زمین می
 افتد در معدنات خود مقسم و بیشتر نیشود اگر بشنیده های شلون ناب و بهر کس هر کس برین
 نماید و در نفس الامر از یک سراسر است و اگر فادراست اند بهیچ نفس در او پیدا نشود چنانکه
 اگر بر اول اند بهیچ شرفی نیابد کرد **بیت** عیان همه شیشه های کون بود کافنا در
 بران بر تو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد که بود خورشید در آن هم بهمان
 رنگ شود و هم انست که بای سپانه را بای را دیده یا بای که برای زینت کلام می
 آورند و در معنی دخی ندارد بگویم بهیچ کجفت و بر فتنه نشیند یعنی کجفت و رفت و شنید
 که ذاتی البرهان یعنی دوستی دیدم که مالیک در میخانه رزق و میخانه آمدند و کل ادبیت را
 در اینجا سرشته و شراب عشق و محبت طرب هم نوشیدند است که کنی که از آن بخانه
 تا این میگذر فزینت ررف **مشو مولوی** لعنت الله این عمل را در قضا
 رحمة الله ان عمل را در وفا **قصه** هر آن همچنان اشباه بین فرقتان مقاد
 سار راه بین و شاید که عمل بر معنی مجازی نایم و مراد توفیق شراب باشد

و ظل

نهایت لطافت و کمال لطافت دارد و ملائکه در میخانه آمدند و کل ادبیت را سرشته
 و شراب هم خوردند حسن مطلع قرآن نیز مؤید این معنی است سنان حرم سرحدات
 ملکوت با من راه نشین ما بدو مستانه رزق **اسمان ما امانت خدات**
کشید فرغ حال پیام در روانه رزق امانت بالغیخ زنها و آنچه بکسی سپارند تا هرگاه
 خواهند باز سپارند فرغ چوب پاره که بر کتاب قال نامر آنه بصومن این ترغیض
 انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجنبال فابینان تحملها
 واشفق منها وحملها الانسان ان الله كان ظلوما جهولا است تفسیر
 صافیت که از حضرت امام رضا عا سوال شد امانت قال الله الامانة
 المولایة من ادعاهای بغیر حق کفر و فکاک فی عن الصادق عی ولایت امیر المؤمنین
 یعنی فزیده است حضرت امام رضا عا که امانت ولایت است کسی که او را بکند
 او را بغیر حق کفر است و حضرت امام جعفر صادق عا در کتاب کافی فزوده است که امانت
 ولایت امیر المؤمنین عا است و فی المعانی عن الصادق عا الامانة والامانة الانسان ابو تر
 و المناق و در کتاب عا حضرت امام جعفر صادق عا است که امانت ولایت است
 وانسان ابو تر در من حق است و در کتاب عا دایر از غیبه طایفه الودک و منغنا
 میشود است که مراد با امانت طاعت است از برای آنکه لازم است ادایان و محمل عا است
 از ترک ادای امانت زیرا که چون ادای امانت بکن حاملان نباشد لهذا معنی این ترغیض که
 مضمین ذکر و بیان نموده اند چنین است که ما عرض کردیم امانت را بر اسمان و زمین

و چون بعضی طاعت و فرمان برداری را قایلین آن بجهل نفسا یعنی پرا بگردند از کراهت ادای امانت
 یعنی ادا کردن و ترسیدن از ادا کردن و ادای که عاقل و قایل است امر طاعت و تکلیف را برداشته
 و اشاع منور طاعت و انقباض یعنی ادای امانت که طاعت و انقباض است مگر در بعضی که
 او طاعت را بجهل و نادانیت پس عاقل آنرا در موصوف عظیم کرد برای ترک ادای امانت
 و بنا دانی برای آنکه عاقل شده از آنچه سعادت و بی درایت با آنکه می توانست که ادای امانت
 کند تا سعادت سمدی گفته که ان امانت با بیل است و این انان فایبل آدم
 در بعضی از غیر طاعت و عاقل را در دست میدهد است عاقل است سماز که گفت او را با نیت
 بی پروری گفته درین را گفت بی پروری گفت که هم را گفت بی پروری گفته نه
 فایبل را گفت بی پروری او قبول کرد گفت او را بمن بسیار تا باز بسیارش صحیح و
 سالم او را عاقل بیل سپرد چون باز فایبل را فایبل گفته بود بعضی از غیرین گفته اند
 عمل بعضی فایست است بر این قبیل تا بیل این باشد که انان اما کردند مرد استن
 کتا بر او ادای ان کتا بر او بر نیت و عرض امانت را بر آسمان و زمین کرد تا بیکتاب ان عاقل
 نشند دو وجه گفته اند یکی آنکه مواد اهل آسمان و زمین است دوم بر این وجه
 تمثیل است یعنی اگر آسمان با رفت زمین با بر طاعت و محبت که با جلالت را عقل بودی
 و امانت را بر این عرض که دنی برسد ندی و قبول نکرد دنی ادای امانت که
 طلوع و قبول است قدر امانت و نیت است و بر نیت و انکه و فاکند و گفته اند انان
 اگر چه صورت معمم دارد اما فاضل است بجا فران بفرمانده که ان طلوعا جهولا

لیعذب الله المناقضین انتهى کلام المفسرین مشهوری مولوی گفتگو بسیار از کلام
 مسئله نسیم کردم تن زدم شرح حق با این ندارد همچو حق بین دین برسد و بر
 کردن و ورق از اول بر تو عشق و نیکوئی آدم زد عشق پیدا شد و اش عالم
 زد جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین انش شد از این غیرت
 بر آدم زد عقل میجو هست کین شد چراغ افروزند بر غیرت و جشید
 جهان بر هم زد مدعی جو هست که بود نیت که راز دست عیب اید و بر نیت
 نامحرم زدن از نیت و تخفیف لام در بر نیت که همیشه کی در آن که انرا ابتدا باشد
 غیرت ناموس آوردن چیزی در شک و جو نیت و طعام و سایر لغات لغت لغت لغت
 ندارد و خطاب معنی است یعنی روز اول که صبح بطلان هر جلوه کرد در عشق بهم
 رسید و اش بهر عالم انداخت زیرا که آنچه در عالم کون دفار رسید همه نامحرم
 و مربوط به عشق است جلوه کرد درخت دید که ملک عشق که عبارت از کیفیت سار بود
 که واسطه فزاید طلب بطلان است و انما فاما در نیت و نیت است نیت است
 مجرد و بطلان صرف و نیت و لطافت محض است عین انش شد از این
 غیرت و ناموس یعنی از این نیت که ملک عشق نداشت و بر آدم زد که
 جنبین مجرد و بر نیت هر دو نیت است **بیت** ادعی زاده طرفه معنیت
 از فرشته سرشته و رضوان که گفته نقد این شود کم از این و در کتب عمل ان
 شود به از ان عقل میجو هست که خود را پروانه ان شرح سازد و از جمله

عشق با زبان باشد برفی عبرت در شک رخ نماند و جهان که عقل هم جزو اراغی است
 است بر هم ز بقی عقل را هم قابل این کار تدبیر و اورا این خواست تا مع کر در بدی
 یعنی در غیر خجاست که جمال و حسن اورا که محل در است تماشا و ملاحظه نماید دست
 از غیب سوره بر سینه نامحرم که مدعی زیند عشق چون جلالت وجود آدم رسید
 حسن را دید که تاج عزت بر سر نهاده و برکت وجود بیکه کرده خود را در آنجا گنجینه
 پایش بایش در امدار پا و واقفان دن و شش گرفت عشق چون دید باز کرد اهل کتورا
 دید یکبارگی کرد کرد بر کردی بر آینه بودند روی بدین شان نهاد و این ن بدو تسلیم
 کردند و پادشاهی جمله بدو دادند و جمله روی بکن نهادند چون نزدیک رسیدند عشق که سپید
 بود نهایت سخن داد و بفرمود از دور زمین بوس کنند زیرا که طاعت نزدیکی است
 چون اهل ملکوت را دیده بر حسن افتاد جمله بسجود در آمدند و زمین بوس دادند
 که فیض الللائکه کلام اجمعون الا ابلیس که از روی عجب و پندار استکبار
 نمود و در زمین نیفتاد و سجده نکرد مدعی خجاست که ابلیس تا که راز
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زدن نهی کلامه **مرکب کاشت مرد زوین**
کلی تجید در رکندار باد کعبان لاله بودش لغات این شروه اضع است
 یعنی هر کس که مهر جو زوین را در دل نقش کرد یا کاشت مهر جوین در دل هاز
 ایشان کلی تجید مثل کعبان لاله است در رکندار یاد که باید اورا می برد و چنانچه
 میکند و در بعضی نسخ چنین است بجای صبح اول هر کوند است بار جوینان

کلی تجید محصول سخن خا بود که عمرش بخایه صورت و حاصلی است بجز او
چو پیش صبح روشن شد که حال هر کوزن حلیت بر آمد خنده خوش بر زور کامکاران
زود کامکار با کاف فارسی بر وزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام
یکی از مشهور با سباع شکاری که بقاییت صیاد و شکاری باشد هم است و بعضی گویند
بر سباع و مرغ شکاری که هم هرگز گیر باشد کامکار گویند یعنی چو آنکه پیش صبح ظاهر
در روشن که باند حال آفتاب چه چیز است بر آمد صبح و خنده خنده بر زور کامکاران
زود چون مشهور است که آفتاب کامکار است خواجه معینا بد صبح بر زور کامکاران
خنده زود یعنی بر هر کس که کامکار است و آفتاب هم از آنجمله است یعنی انهم شباقی
نماد و زود و معجز در این می شود بیت در هر صبح خند بسنگرم اعتبار نیست حق اول
منت که امید و این نیست سنا حدیث سه و کل و لاله می رود این بحث
با نشانه غیب می رودش حدیث تو پیدا او انکه بسیار حدیث و جز که بد بحث
 در لغت کاربرد و طلب چیزی کردن در خاک و الکانند سخن و در عرف سوال
 و جواب کردن مثلاً غایب یعنی سپاه که رفع غم را داده نوشتان و صبوحی
 کشتن را میگویند میکند قاعده است مشهور و قانون نیست مظهر که نه سپاه
 با ده کشتن ز رست سه سپاه اول را کتله و سه سپاه ثانی را نامه بود که
 این شش ساله را خند و غماری یعنی در رسی و کالتی هم رست سه سپاه
 دیگر را که غم که گویند معجزند رفع ان غم را در امکنه ان کالت شستی

بسیار است

را بل بنماید و صاحب کشف الغم میگوید ثلاثه عبارتند از سه باب است که هر یک در حدیث
بشیریه باشند حاصل معنی انبیت یعنی ای ساریه و حدیث از خود و گفتگوی سرو
و کل و لاله می رود و حدیث در آنها می شود این کاوش و گفتگو تا سه باب است که در حدیث
را بل می آید **بیت** این با این سه باب می رود یعنی سرو و کل و لاله سه باب که در حدیث است **معنی** بیاد بهار
خوش نباشد و این شعر نیز می آید این معنی است **بیت** می ده که نوع خوش
چمن قدس نیست **بیت** کا درین زمان روضت دلاله می رود **بیت** دلاله یعنی زخمی
و اینجا مراد همان ثلاثه است در اصطلاح عرفا سه مرتبه از برای شعر است
قرار داده اند مرتبه اول که فکله را اندک صفائی دارد و قبل از کمالی از کمالی باطن
پس در مرتبه دوم این را کل نامند و از این مرتبه که نشئت و تزیین کرد از لاله
گویند و از این هر دو مرتبه که تجاوز می شود از اسر و گویند و ثلاثه است سه فنا را
که فغای اناری و افعالی و ذلیله باشند و اینها بر این ماحصل معنی نیست
که ای ساریه حال حدیث از این سه مرتبه سلوک است و این بخت و کاوش با فضایی
مکثور است یعنی این فضای مکثور است بهم در آن مراتب مکثور و در صورت خواهد
والا فلا بعضی از شاعرین چنین بیان نموده اند که از همان استاد بی بدل در شان
مغالین غل چنان مسموم است که مقبول خواطر مجموع است یعنی سلطان
غیاث الدین که در ملک هندش می بود تا لیکن در آن او آن که تسخیر بنجا می نمود

روض

مرس صیدش روی نمود و خواجه کاشی است که گفته است پس نیز از مرم خود را که سرود و کل
دلاله نام داشت شد لغای نام در ساخت بعد از صحبت بسیار با آنها می کرد سایر
همگنان را ارتکاب کرده به است که بی زبان با ایشان گفت و در این معنی را
حضرات بوض سلطان رسایند در آن اثنا این مصرع که حدیث سرو
و کل و لاله می رود بخاطر سلطان بدریه تصور کرد بکمال شعر که حاضر بود در مکتور
ساخت اصدی مصرع دیگر را چنانکه خواطر خلاصه بود بیان نکردند تا آنکه
این را بوض سلطان رسایند که خواجسته شمس الدین در شیراز می شنیدند
پا بدل و عارفیت پا بدل سلطان نام معنی بواسطه رسولی که در شیراز خواجسته
خواجده مصرع نامذ اظهار کرد است خویش نموده که لفظ ثلاثه است که که هیچ
ان اطلاع ندانست بیان فرموده که از شیراز تا بکاله که یک راه کاروان است
تین نموده و طفل یکشبه مراد این غزل است که در یک شب به شسته نظم
کشیده اند انتی کلام بر دانا بیان و نکته سخنان مخفی نیست که محل کلام
خواجده رحمت الله بدین گونه نمودن افسانه است و اخوان **البیک**
عزیز فرام کجایی روی با بایت غزه مشوک که کربه عابد نماز کرد
نقل کربه عابد چنان مشهور است که عابدی در عجبی ساکن بود که کربه زنت
انفاق روزی کربه بر در صورت نشسته و با جاب دقان خویش وضو می ساخت
یکی در آنجا که در کربه برادان حالت دید مظنه صلاح در حق او برده بر خاطر

پیشی رفت که به رحمت و کبریا اودم بود یعنی ای کس که مغز در میان منو که بر
 عابد صالح شده و عاز میگذرد پس شیل و مایه بد ترس که نرفت که چنین نیست و این
 مثل است مراد خواهد که به دلک است بلکه مقصود اینست **مشق روی مولی**
 چون بسلی بلبلان روی است پس هر دستی است با و داد دست **ز بهیم عاشر**
عشقش دل خوین را کردم **دل مبرخیزت خون دره بدین منجاری آورد**
 میخانه یعنی راه روش و طریق و فاعله و فاعل و در کس و لون و راه درست باشد یعنی از
 حرف و ترس عشق متوقف دل خوین خود را و اکتانم در آن کردم ولیکن متوقف دل
 مراد این قسم در روش می آورد که چون از آن میرجیت در بعضی نسخ جای عشق چشم موز است
 بر ما فاعله است **بقول مریه** **بهر من رفتم که ویکه کوان راه کوان فاصد**
خبر دشواری آورد یعنی بقول مریه و کفایت رساند بهرون رفتم هر وقت و عمل بدو
 ایشان گفته اند کردم سبب آنکه از آن راه مشکل عشق فاصد خبر دشواری آورد
 بمن خبر نمی رسد پس قول مریه را شنیدم و این راه را پیش گرفتم
حوش اندولت و غرضت که از زلف که کوشش لغات صجاج به بدین نواورد
 یعنی حوش انوقت که از زلف که کوشش متوقف دل کار می بر میبرد بان قسم
 که خصم مدعی اقرار میگردند که حریف است بدر برده و در بعضی نسخ صریح است
 چنین است بدری برود و دل را می که خصم انکار می آورد و مح حاصل معنی آن
 خواهد بود که از آن بیرون بیرون دل از زلفش که خصم انکار میگرد در آن وقت

بجزین میبرد و دل چاره کار خود می برد **سوا گفت خطا برقم صبح رفت افزین**
بر نظر پاک خطا پیش باد خطا ماقی کردن و گناه نیز نام شهر است منو کجی بان
 چون کسی را اعتقاد این عقیده چنین است که در فم صنع خطا روی میدرد و ظلم جلوه
 میشود چنانکه گفته اند خبر و شر جمله را دوست و این خطا است بدلیل چند که در فم
 مکرر است پس هر چند که خطا پیش شر باشد در باطن شاید که چه و اینی خبر تو در آن باشد
عسی ان تکهوا اشتیئا وهو خیر لکم و عسی ان تجوا اشتیئا و هو
شر لکم **مثنوی مولی** **کز خضر در بگشتی را شکست صد درستی در گشت**
خضر است و هم موسی با همه نور و هنر شد از آن بحدت تو به پر سپر
 ان سپر را کس خضر سپرید حلقه سران را در دنیا بد عام خلق **ماحصل معنی**
 است که سپر و در شد ما گفت که غلط در کارخانه الهی نیست و فم صنع خطا
 جاری گشته افزین بر نظر پاک سپر و در شد باد که مگذشت این خطا را از ما سرزند
 که خطا در کارخانه الهی راه و هم ما بکنه مراد این باشد که افزین بر نظر پاک سپر و در شد
 باد که خطا را پیش بر یعنی خطا نپذیرد از قبل قضیه سار با تنفی می موضوع است مستحب
ظاهر است عکس روی تو چه در اینجه جام افتاد عارف از خنده می در طبع خام افتاد
 خنده می کند با ز تو شراب باشد کذافی لبر تان یعنی عکس روی تو که در جام شراب افتاد
 و عارف از تو شراب که عکس تو از در آن مشاهده نمود در طبع خام افتاد و سپید است
 که در اصل تو رسیده و در انگلستان رویت کلی چیده و این طبع خام بوده و بعضی نسخه

جام را کما یازول عارف و فخره بی را در تجلی عشق و محبت کز زنده و در بگفته اند
 اول اشاره بخواجه حضرت موسی است که گفت بخت ادنی انظر الیک جواب
 من ترانه در رسید دوم بعبه صین مضمون باشد یعنی عکس روی تو که بر دل صین مضمون
 افتاد ان عارف از آن تجلی در طبع خام افتاد و ان را خود تصور نمود و زبان مبالغه
 بر کشود فخری علیه صبری سیم انکه عارف را چون مشاهد تجلی صفات روی
 دار آنچه را دید از طبع خام عین ذات تصور نمود و همان انکار کرد و از فزون
 معنی کام در پیش نهاد انتهی **خاکین پذیره اند از غرقه کاس الکرام**
این تقاول بین که عاشق مسکین کرده اند خاکین مردم بد صفت و
 عنت و خوار و دلیل را گویند که فی البرهان یعنی مردمان بد عادت و دلیل
 بی بضیبت اند از غرقه کاس کربان این ظلم و تقاول را بنکر که با عاشق
 مسکین هم کرده اند **بیت** بر آنه روز و روز زمین نمی شود که بویان
 بکس بر روی کرم هرمان شوند و گرامت **بر در میخانه عشق ای ملک سنج کوی**
کاندان جالینت ادم مخمر میکنند جالینت مالک سرشت و خلقت و
 افزیش یعنی بر در میخانه عشق ای ملک سنج که در این جالینت ادم
 یعنی انسان واقعی مخمر میکنند یعنی آدمیت را در این مخمر میکنند و ان کامل
 بهم میرسد و خاک ان سر زمین چنین است قابلیت و استعداد دارد که قاب
 آدمیت از او بسازند و این است که میفرماید **مصرع** حیوانا که نوشیدی

نشود ادم کرم ببرد **بیت** بر زبیر ماد کسی که در این کباب
 کلا متاع خانه کرم یعنی روز ارباب معنی ان که زشت یعنی شکر مثل سبزه زود
 و رونق یعنی بر ابرود و هر کس بعد از این بیاید و بخواهد چیزی ازین ببرد چون
 رونق روی من رفته و رنگ من زرد شده و زرداده و زری برد **عبارت**
کونست کاست تا حافظه بیاد کار نسیم صبا نکره دارد یعنی حال بزم است
 که نسیم صبا هم بوی ما که رنگیند که از اینجا نسیم صبری اند ما از این طرف
 پیای رساند پس عبار بکند ارتو کجاست تا از حافظه بیاد کار نسیم صبا
 بران خاک زینده بکند **اللفه** حجه نام شهر است در بلاد ماوراء النهر
 و حال جنبدی منور با نجاست فلاش با بفتح و التثنی بد مجرور از هر دو عالم نام
 و رنگ و جدا اصطلاح مکان فلاش انرا گویند که از تجلی بهیج طریق بر نماند
 و دم بدم بچو صدمت نون شد و فرمای اهل من هر چند نند طرار با بفتح باری و صوفه
 بشکله شراب خواب که بعد از رضای گشته و نیز خواب است و خواب خوش خنده
 زن پردگی لا بر اطمینان با نیار و لحن عام باری کردن و بوی جالبوس و خوش
 ادم آمده جاش با بفتح مع التثنی کثیر الحش و حش بادی است بلفظ تازی و در
 معنی است و در کتب و شوق استعمال کرده اند فصارت با بفتح جامه شستن و با بفتح دانه
 که در کف مانند بعد از گرفتن ظالم فاسق و بدکار رزم مالک و مازای فاسق مجرور و عکین
 و ضرر مانده و سر فرو افکنده به نر نند با بفتح و قبل با بفتح و ما را فارسی عکین و

فرومانده و سر فرود آنگند و از زبانه دور آواز فارسی هر سوره که بخشش نبود و قبل هر سوره که
 پاره باشد و نیز یعنی به بوده کرد خانه و کرد خان بها بالکوه با کاف فارسی سوره کرد الله
 بکفوه دیگر عطا فرزند حکیم یعنی دانا دستوار بر بنش کردن و ضم با امر از شنیدن باشد
 بوی بشنو مثلش حکیم فرود سی فرماید **بیت** فرستاده را گفت یکو بنوشش
 بگو آنچه بشنیدی ای نیز بنوشش حوصله حسیه دان مرغ کاخ خانه لا روزن و کونک
 و قصر فرط بالفتح و سکون مملکام و وقت پخته در کلاه بالفتح یعنی آن پخته که باری
 کران در کلاه شکر دان می نهند و یکی را می گویند که آن پخته را در کلاه اوست لشکر
 چون او به رود دست در آن کلاه روزی کند پخته عایب کرد و در آن کس تحمل می شود
 و تمام خلق همگام می خندند و نیز گناید از سیر است سوگوار نام رزه و عکلیب صیبه
 بالضم یکم و فتح رویم و باسیم ساکن نام صحابه است که با نهایت متقی و خدا ترن
 بود سترد بضم تین یعنی نترشید خوردند شراره انشوع فیض باره انش سویدا
 و انه دل و مینا دل و سیاهی اندک و لفظه سیاه در دل و چون عشق بحال رسد
 ان لفظه سینه کرد ان فامدن و غام شدن **باب المراء شب قدر است**
و طریقی نامر بجر سلام فیه حقی مطلع العجری شطری بالفتح در روز دیدن
 و همچنین و نام قبلا است این که حاتم منسوب باوست بحر بالفتح جدائی
 کردن و بهر بوده و بر لب آن گفتن و میان روز که بغایت گرم باشد و بحر فحشین
 نام شهر است و بحر بالفتح هرزه و بهر ده گفتن و بحر با کبر یعنی جدائی کذافی

کشف

کشف اللفظ بحر سیندی با بدو یعنی شب و صل است و نامر بحر و دوری علی حقیقه و شکر
 در این شب تا وقت با بدو **من از زبانی سخن می گویم که در توبه و اولاد یعنی با لجه و لجه**
ش یعنی من از زبانی و شکر است یعنی توبه بخو اسم کرد و هر چند از دست عاقل را بکنی تو مرا چیزی
 کردن و جدائی **بیم هر دو جهان پیش عشقان بگری که این مناع عظیم است**
ان بهاء کثیر یعنی نعمت هر دو جهان پیش عشاق یکدیگر که این نعمت هر دو جهان مناع
 قبل است و آن یک جو قیمت بسیار برای برادر عاقل کسی است که دنیا را بر زرقه بعضی
 قرار دهد انا فانا تا تخم عمل در آن بیفتند و با بیای نفوی و بر صبر کاری برترش
 کند تا آنکه در مملکام حصا و ضعیفی از آن برود و بهره نیاید عارف است که از این
 تجاوز نموده و از این مرتبه گذشته در محل فریب و بکنن سان کشته عاشق این هر دو
 طی نموده و سواکی شوق در نظرش صبری بخورده از هر دو عالم بیکانه و با یکانه هم خانه باشد
 این کس است که در روانه هر طاعت بیکانه هر دو عالم است **مشوئی مولوی** مابو عالم
 عشق را بیکانیت اندر و افتاد و در دلو بیکانیت غیر و فضا در دو ملک کشید
 شش شان نخنه سبزی بر پیش او چون سخن در وصف این حالت رسید
 هم قلم شکست و هم کاغذ دید **اللفظ** منصوبه بالفتح معتم نروان مفت ایامی اند
 اول فار دوم زیاد سیم سا چهارم هزاران پنجم خانه کبر ششم طویل معتم
 منصوبه و در شش نیز ما صلیح چون کوزه مشور بر آنگنده و نیز نام سبازی که بسیار می
 باقر اسباب آمده بود در شرف سب و مراد بر در خشنده تر در آن گاه

کار و معرب و ملت در پرتی و قبل و مکان فی اللغة الراؤ ولوله اوله لغت و در فارسی
 ولوله یعنی شور و غوغاست مریدان ما بقم کر بسن **باب الحین منزل سلی که باوش**
مردم از ما صد سلام بر صدای ساربانان یعنی و ما بک جرس سلی بافتح نام
 زمینست که معنوقه شش خیمیت که ابل نام داشت و نام قبلا سلیست و دارم و دارم
 نام شش جرس یعنی نوعی از نکل بزرگ است که بر گردن اشتر و آستر سینه
 و از اجناسی است که در شرق قبل است یعنی منزل سلی که مردم
 از ما صد سلام بر او با و یعنی آن منزل را بر صدای ساربانان و بر ما بک جرس در رایجا
 یعنی در ایلام و فاش صدای کاروانان و ما بک در او دوران جا پیشاید یعنی همه کس
 طالب او هستند و همیشه بخجری او میروند و بر سر کوی او جمع میشوند **بیت**
 همین زمشتاق در روز ویت **مردم کبر در سراج کوبت** **تمام عالم کج بجهت**
بکوبه موئن بدیر ترستا **هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم در هر روان**
سخر کرده غدر حرامت بس شش **مالوف الهفت گرفته شده عهد بافتح**
 سوکت و پیمان و وصیت و امان و سنگ عمار در روز کار و یاران اولین و منزلی
 که مرجع بسبب و غدر با بقم بهانه و معذرت داشتن و سبب کفایت و پاداشت
 دادن یعنی هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم غدر و بهانه از برای توبی است از آنجا
 که بسفر میروند و تو همراه ایشان میروی و احتمال دارد که معنی این باشد که هوای
 مسکن مالوف که نشأ اول و عهد یار قدیم که معنوق از است از هر روان سخر کرده

غدر خواست بر است که مجرد بر روی اللغة آری لغتین نام رود است که در کنار
 تغلیس کید و تغلیس مالگرم شهر است **باب الحین شراب خیمه بجایان مرده**
دل نمند که با ده آتش خام است و بچکان در جوش آنچه مستغاد این شعر
 میشود است که شراب خیمه یعنی شراب که از برای بچکان است بجایان که دل نمند
 یعنی اشخاصی که قابل و سر او را ن میسند و نمند سبب آنکه با ده آتش است از برای
 خام و بچکان در جوشند یعنی احتیاج بزرگ نمایند که با ده نمند نفا و در حال
 ایشان بهم نخواستند **بیت** **شهر سراج در غن در غر و قید سید بیت**
 این کرامت همه شهباز و شاهین کرده است و افعال دارد که مراد این باشد
 که با ده آتش است از برای خامان و بچکان در جوشند از برای آن اگر چه خلاف ظاهر است
 و بچکان که معنی این باشد که با ده بجایان می دهند و بچکان سید نمند که سر او را شدند
 ایشان **مراجه غلت سلطان عشق میدادند** **مداوند که حافظ هموش باشش**
 یعنی چون سبب عشق غنم کردند و دادند که حال با بفرهوشی پیشه کنی و از کفین
 اندیشه نماید **بیت** **مکه هر که اسرار حق موخنده هر که در دناش خنده**
چندان بان که خرقه ازرق کند قبول بخت صاب است از فلک پیر زنده پوشش
 ازرق کبود زنده بفتح رای فارسی گفته و نمند رس و بکج و معنی است قدر بان
 و زنده باش که بخت جوان تو از فلک پیر زنده پوشش صابم کبود را قبول کند
 یعنی بعد از فلک هم تو باشی و زنده مانده **شعر** **بغای تو چندان که در طول خورش**

نشاند بجز نور از چشمش **الف** تشنگی بافتح و باکاف فارسی در وقت سردی و در دوره زردی و بکاره
 کرد و سبک و رفع و خوب کش بافتح و کاف فارسی در وقت که بیمارانی اند که گویند و نیز بومی که در چشمش
 سماط بالکرهاست و در وقت سردی و در وقت دم سحر شود بومی بسیاری در وقت قنار
 و بدال باشد و معنی آن صلاح در وقت که از صلاح هم رسانند و تحصیل کردن اسبابی باشد
 و در عریضه مغز را همیشه خوانند و در وقت که از سبب را نیز گویند و نیز که در زمانه آن
 گویند و پیاده سحر برست را هم میگویند طامات سخنان چپ و راست و در وقت
 مستور و طامات عبارت از خود نمایی و خود فروشی باشد شید رزق و فری که اهل
 توفیر دارند فاین زبان و بر عهد بکر زبان رسانیدن در نیمه روز و در بزرگ و پدایفیر
 و پیشها و نیز حضرت رسالت را گویند تحت بافتح سره و مونه و کف و بی خوار
 و پریم و صلاح همین سرگران که از اگر در کوبال گویند **باب الفعا و از قیبت علم**
کشت خلاص زانکه انفاص و لا یحب الفعا خلاص بالشدید در وقت خون
 یعنی همیشه لم از قیبت خلاصی بیافزاید سبب آنکه در وقت خون راد و در وقت
 یعنی رقیب و عی چشم رقیب و عی را ندارد **الف** و قاضی بالقه و الله تدر نام
 حکمی که وضع همان ارادت و او را سعد و قاضی گویند رصاص بافتح از زیر معنی قنی و عاص
 بکس گویند لغت با بساطها و لوط باضم خسته بر چیده شود و در بعضی نسخ بجای لفظ
 لوط العین آمده نوشته شده و آن چیزی را گویند که پیش میرنجی کردن و برابر شدن
 بچیزی لغت العین از فاعل بافتح اصحاب و نجه نون و نبلهای ران و دست بافتح

بالفتح

بالفتح کاسه و پیاده این لغت نزدیک است **باب الحاف** همدس مکی راه در پیشش همتی
چنان بدست که در همت بز در خاک شش همدس لیم کم و کس چهارم شده اندازده
 کشته و اندازده کبرنده و نویسنده را در کوب است خواجه عطار در دعاه شری و غیره باشد
 بعضی همدس مکی را کنی باز فعل گرفته اند خاک باضم و لفتح کوی مین که بر زمین افتد یعنی کوی مکی را
 و بر شش جهتی که دنیا باشد چنان بدست که در زیر زمین همت راه همت کسایز نهایت
 شکی است که از برای آن چنانند یعنی در دنیا و خود شش چنان در زیر زمین هم راه همت
بهر سبب فتی صورتنا ابدان لان روی قدر طایف بکون فداک یعنی بزبان
 شمشیر تو کشتن من زنی که است بجلت آنکه روح من بکوبد یا کزده می شود یا کزده باشد
 عدای تو الله مسکت قلت و فقر **باب البلام** مابسی و من بوی سلی ابن جریان
و کیف الحال ما ما و استغفما میه است سلی ما کور شد من نیز استغفما میه است
 سلم اشقی و دلونام در حق است مخصوص که در منزل سلم بوده این هم استغفما میه است
 میران با کسر هم ایگان و انباز و کیف نیز استغفما میه یعنی چه روی داده بسلی در چه
 حالت است و کیت در ذی سلم یعنی آنان منزل که در حنت سلم در آنجا است
 چگونه اند هم ایگان ما و چگونه است حال ایشان **عفت الهم بعد عافیه**
فان ملوا حالها من الاطلاق عفت باید کردن اثر و اطلاق بافتح نشانهای
 و سرا و بدنها و جاهای خراب شده یعنی باعید و نهفته شده اند بعد از آنکه سلم
 بودافتی بر او راه بداشت پس رسید حال با نادر را از نشانهها و نامهای آن که بعد

از ان مقام باقی مانده قصه الشوق لانقسام لها ففتحت حنا لسان مقال

لانا انما فیه است شکسته شدن چیزی و انقطاع آن فافاد نقریم است صحت فعل ما می است
ما خود از نصحت یا از خدمت است که معنی هانموش شدن باشد یعنی قصه گفتگوی عشق بر بزرگ
و کوتاهی از برای آن نیست پس خاموش می شود و سکوت میکند و در اینجا زبان گفتگو **مشغولی**
که چه تفسیر زبانی روشن کر است لیک عشق بداربان روشن تر است **بیت** شش
شکن زلف ضم اندر ضم دلیر کوه شوان کرد که این قصه در است **یا بر بحر جوی خالی**

مرحبا مرصعا قال صمی شایه نام معشوقه باشد و معنی فرخنده و عروقه نیز آمده است

و معنی حاکم است که زشت **مرحبا** با بضع جایی فراموشی و این کلمه است که چون کسی بیاید
بگوید **مرحبا** یعنی خوش آمدی یعنی ای بیک معشوق با ای بیک فرخنده معشوقه حمایت میکند

و گفته و آرد تو را خدا و اوقات خوش آمدی مشرف ساضی بیایا **فی حال الی**

منبتی صوفی عنک عن حال سنت ما خود است از مال سال سبلا معنی

رسیدن معنی از روی باشد صرف یعنی گرد آمدن است عین الحال یعنی چشم رضم
یعنی رسیدیم باز روی که در حال حال بود یعنی غنیمت های از روی خوب و بهانه مطلوب
مرغوب که گنایه از غنیمت باشد رسیدیم بگرداند خدا از تو چشم رضم یعنی چشم رضم
بترسد یا آنکه در کلام تقدیری کنیم یعنی بود و تو در حال حال و رسیدیم به آنچه میخواهیم
بگرداند خدا از تو چشم رضم را و در آمان باشی مشهور است که هر کس بر تیرجه عین الحال رسد
عین الحال با و برسد چنانکه گفته اند در قصه شش صنغان دست و او را چون

حمال از عین حال حوزد بر او افت عین الحال روز اول از کلک غم بر خطه سیاه

بر روی مرصفا که شد حل مسائل از اول مدتی که آمدند از کلک غم حل با بفتح مع

التشبه به کشیدن گره و واجب شدن و فرود آمدن روح بچشم این مظهر است که ممدوح خواهد
بوده آنچه نوعی گفته اند در توجیه این شعر نیست که خارج از روی ادعای گوید که روز اول از کلک
بیک قطره سیاهی بر روی ما افتاد و از آنجا بعد تر شرافت داد که تا پنج جمله همت عالم شد
و حل چندین مسائل معنی از کشته یعنی مسئله عمده زن مطلقه وزن شوهر مرده و صوم و بی کوه
و غیر ذلك همه بر جمع با و آرد از انهمی کلامه الحن معنی خرد بیان نموده و ظاهر نیست که معنی
صحیحی که بتوان گفت بهتر از این نمیشود لیکن باید گفت نموده که حل را که مظهر است یعنی اسم
فاعل بگیریم یعنی کشته شده و از این قبیل در کلام بسیار است مثل آنکه گویند زید عدل یعنی
زید عادل و بعضی عدل را بمعنی خود گرفته اند و عمل برسان نموده بخود یا بر این افعال نیز
در حل میتوان نمود بعضی از شراح گفته اند سیاهی که بر روی قرص است حکما در آن مسئله
حیرانند که ای چاه باشد بعضی میگویند بقیه است که بر روی ماست و ضو و شمشیر راوی
از این جهت سیاهی می نماید یا ستاره است بر روی ماه افتاده با عکس در ماست سارا لایب
میگوید که قطره سیاهی است که از قلم بچشمی این مظهر بر روی ماه افتاده در این صورت
حل مسائل شده چه بر سر یک این وجه بحث دارد می آید هر گاه که معلوم شد
که قطره سیاهی ممدوح است که بر روی ماه افتاده حل مسائل شدی تسبیح صادق و لایف
لا یح و واضح است که این طریقه اعتداف در رویه انحراف است پس انحراف از این اولی

باشد بر اعتباری نسبت بر ما می ماضی فی العشق من بهدی السبیل عشق
 ماضی ماضی از ضلالت است که گمراهی باشد یعنی بنا می با اعتبار نسبت که راه که مراد عشق
 کسی که راه را نمود یعنی ضلالت و هدایت هر دو از دست بمضا و لفضل من ایشان و هدی
 من ایشان و بی **بیت** در لباس حسن سبیلی جلوه کرد صبر و آرامی دل مجنون را بود
 لب شیرین لبش که بر گشت دل از پرورد جان ز فرغاد شیرین را شنید شکر
 شکستی اموجت و فرغاد را بسته گوه کنی با داد انرا عشوه باز تعلیم کرد جان را
 طریقه ساز پیش نهاد ساخت **مشوی مولوی** یکی را که در شیرین کار و طراز که شیرینی تو
 شیرین نماز کن ماز کن یکی را نشسته بر سر فرستاد که جان میکن تو فرمادی تو فرماد
 کل را کل نام نهاد و عرش داد و خا را خا نامید و خارش کرد و سینه اگر چه کل را
 از خار است اما با خار در جنبه او بر نیت و اگر خار را کل است با کل در اینک و
 سینه است **مشوی مولوی** چون کل از خار است خار را کل چه را هر دو در جنبه اند
 و اندر ما جبر انبانه جنبه است این برای حکمت است همچو جنبه خرفوشان صفت است
 یا نه اینست نه ان میراث است کج باید جست و این و بر نیت آنچه تو کنش
 تو هم میکنی زمین تو هم کج را کم میکنی اینچنین باشد تفاوت در امور مردگان ان
 شناسد در ظهور در طلب حلالک شود بن فتح باب بطلب ولایت علم بالصواب
بی و مطرب غیبی در سیم محبان راضی فی الریح لانی التسلیل فرود
 بلکه غریبه بوستان و بهشت فرار پس جمع و نام موضعی هم آمده است ریح شاد و شاد

شدن

شدن سبیل نام چشمه است در بهشت یعنی بی پایان و مطرب بهر سیم محبان و کلبه
 کن که رحمت و اسایش من در سر است نه در اسب سبیل **شعر** بیاسخ ان جام چون سبیل
 که دل را بنزد کس باشد دلیل بیه که جهان صبره چون زخم خستار برده بالای گردان زخم
 بیاسخ فی ان اغوا فرح که دل مان فرح با بد و جان فرح بمن زده که از غم خلاصم و در
 بستان زده بنم خاصم و در **باینه بر خود که مقصد کم کنی** **باینه با این زده بر دلیل**
 یعنی با بجز کن بر خود که مقصدی که پیروی کم شود با آنکه گذار در این زده پارا پارا **شعر**
 طی این مرحله به هم می خیزد **شعر** غلطی است برین از نظر تنها **باروم سبیل با بان**
با دیگر یاده هندوستان بر یاد پیل رسوم عاده و قانون یعنی با آنکه طریق
 و رفتار سبیل با بان یاد گیر و همان قسم رفتار ما با آنکه هندوستان را یاد پیل بره
 که هوای هند خواهد کرد و چهاره انرا انوا ای نمود مشهور است که قبل هر وقت بخواب
 میرود هندوستان بخوابی پسند و هوای وطن ناخوش میکنند و بدستی منجا بدست
 قبل با بان است که قبل را کند اند که بخواب بود و اگر بخواب رفت روز عالجش
 کند **بیت** بگریه بجزیرم ای دوستان که پیغم کند یاد هندوستان و احتمال
 دارد که بجای بده بده خوانده شود معنی چنین خواهد بود با طریقه قبل با بان را با میوز
 اگر میتوانی در قوه داری یا اگر قدرت نداری هندوستان را بده بیاد قبل
 دوست از آن بردار تا برود لیکن اولی است **شمت روح و دانو کت برق**
وصال با که بی تو امیرم ای سیم شمال شمت فعل ماضی است از شمت

چشم شهادت یعنی پوشیدن و بوی روح با وجود خنک خنک سایش سانشده و هوانا و دروداد است
 و اشکن و رسم و اع کردن و لکن کردن و غلبه کردن سکون و سست ایضا تکلم و جوه خول و غنای
 مجبول است یعنی بوی روح و اشک تمام نمودم بوی خوش و سستی را و غلبه کرده شدم بر برقی
 و حال ظاهر در روشن شدن کتاب از فریبش و حال است با آنکه نشانه کرده شد من
 با داغ کرده شد من بر برقی و حال بیا که بوی تو میرم ای نسیم مال مل هر دو کتی است
احاد با بحال الجب قیظ منزل که نیت صبر جمیل در اشتیاق بحال همه حرف
 نیت عادی آنکس که از برای شتر براید مساوی شتر عادی است و بحال متعلق است
 سجا و با از قبیل با یقینا العباد و با غیر امن زید کا فر زید کتب الخوره با متعلق است بقیف
 هر دو قسم محتمل است و معنی دارد و محال جمع عمل است که بعضی شتر باشد نظیر است
 از و قیظ بقیظ و قیظا یعنی ایستادن انزال ایضا امر است از نزول یعنی فرود آمدن جبل
 نیکو یعنی ای سرود کنند از برای شتر دست بابت و مرد و ای که نیت مرا بر جبل در
 اشتیاق بحال مشتوق یعنی نمی توانم صبر کرد یا آنکه ای حدی کنند نگاه دار شتر دست
 و فرود ای که طاقت و صبر ندارم در شوق دیدار و تحمل بجای تو در رفتار **بیت**
 ای ساربان ایستد ران کارام جانم می رود آن دل که با خود داشتیم ما دلستانم می رود
چرا بپیش لب جام زهر خنده زنده اگر نه از لب لعل تو شد شراب بحال
 زهر خنده خنده که از روی تهر و غضب و خجالت کند گدازا بر آن یعنی اگر شراب از لب
 لعل تو بحال کشیده و منفعل شده چرا جام پیش لب تو خنده خجالت زده

کند یعنی شتر را بر لب لعل تو بحال شده است که چنین بیا که برده کل بر هفت برده چشم
کشیده ایم تجریر کارگاه خیال برده کل کتابا در مشتوق است تجریر نیک و نشن
 و نیک کشیدن و نقش بستن یعنی بیا که در کارگاه در زهر هفت برده چشم نقش کارگاه
 خیال کشیده ایم یعنی صورت و در کارگاه خیال نقش بستیم که همیشه
 در خیال من بحال است در بعضی نسخ چنین است که بیا که نقش رخسار زهر هفت برده
 چشم بنا بر این احتیاج بر بیان ندارد **اللفظ** سحر هلال کتابا در اشکان وضع و بلیغ
 باشد و نام کتاب علامی شتر از ای هم دست محمول سر کرده شده الم بابت لاجبا
ان تیرحم و النافضی المهدان یقندم الم یا نهتم ابناء من فانت عهد هم و فی
صدره مارا لاسی یضرم شش همزه استفهام آنکار است که حرف نقلی بگفته
 جارم است بابت آرایان است که منضم یعنی وصول است لهذا مقصدی
 ملام شده و مجزوم هم است لفظ عمارت و اشکافنی و شکستن بیع و عهد و ناک
 باز دارن ریسمان و از نایب باشکافنی ریسمان ناقضین صیغه جمع مذکور است
 از اسم فاعل عهد و پیمان و ميثاق تندم پشمانه نمودن الم یا نهتم مثل سابق است
 ابناء جمع بناء است که بمعنی ضرب باشد و هم ضربت راجع با جبابه پس بلکه ناک
 و طیب لغزم زبان زدن آتش و خشم گرفتن ما حصل معنی آنکه ایاز رسیده است
 مرا حباب در دستان را نیکه رحم بکنند و بپوشند بدستان و غیره و ایاز رسیده است
 از برای اشکانی که شکسته اند عهد را آنیکه پشمانه نماید و نام شوند و ایاز رسیده

احباب را خبر مای کسی که گذشته است عهد و زمان ایشان و حال آنکه در سینه با ایشان
 آتش افروزه و عمارت زیاده نیز ندیده باشی تا بعد از افروزه بر عمر تلف کرده و گذشته مجوز نو **حیات**
قوی بعلون باجری علی مرتضی و برجم با حرف نوست و سادی اندک
 که قوم باشد و قوی بود و ضرر و مبتین است جری روان شدن در رفتن و جای کردن
 جری فعل ماضی است جرج مجروح و زخم داشته و گذشته شده مجروح یعنی است منمنه
 راجع است بقوم عفو بالفتح ارنکه الکنه شدن و چیزی اسان و توانایی یعنی ای کاشکی
 قوم من میدانستند آنچه را جای شده و رفته است از ایشان بر شخص گذشته شده
 که پس عفو میکنند و می بخشند و از فرم ایشان در می گذرد **حکای الموع منی و الجوامع امرت**
فبالتعجبان حاله تنظم دمع اب ریختن چشم دموع جمع جوارح بالفتح
 اعضای آدمی که بدان که بکشد و نیز جانوران سگاری از مرغ در ظاهر در دل نهادن
 و در دل چیزی گرفتن و غیره لکن اوردن امرت فعل واحده مؤنث است و فاعل آن راجع است
 بجوارح لبست حرفی است از حروف شبهه بالفعل عجب مضمون است که اسم آن باشد
 و من صامت جار و مجرور متعلق است بحاصل محذوف که خبر لبست باشد صامت یعنی
 خاموشی شونده بکلم صفت است یعنی حکایت کرد هنگامی یعنی راز را فاش کرد
 و جوارح و اعضای من او را پوشیدند ای قوم عجب است از خاموشی که بکلم می گویند
 چه گویند که روز درون چه می بینم **از شک پس حکایت که من بنم خیار**
 ای موسم ابروز و اخضر **الربی و رقی مخرم لند اخی نترم** ابقان آمدن

بروز

روز مبارکش روز کوفه را خضر را مالک بر سر شدن اخضر را مالک نمیدانم با الفتح و الضم
 و بالکسر شسته زمین و جای بلند و صلح تراقی شک کردن و نیکو کردن سخن بنم ماضی
 مصحبت و منتهین بر بکان و مرغی شراب در نام بالکسر جمع و ندای بالضم مکرر و فتح دوم
 و سیم و بالف معضوره همصحبتان آن قلم فیه در می و رات و شعاع عرب طایرات در
 اشعار فارسی نیکو نمیدانند یعنی آمد تکلام بهار و بزر شد تنها و پیشه ما و صاف رفیق
 شد شزار و همصحبتان میرا بنده یعنی موسم می خوردن آمد و مکرر خوشی رسید
بیت ابراراری برآمد یاد نوروزی در سینه و چه میخواهم مطرب که میگوید رسید
 یعنی در چنین مکرر نباید غافل شد **شبنوی مولوی** مشوغافل که ایام بهار است
 سراسر کرده و صحاح لاله راز است جهان از شک نکارستان چنین است **شک**
 ختن در سینه است **ایمن علی کل السطین سلوة** **ترجمه خرابک**
فالتعجبان حاله تنظم ای حرف نداشت من موصول سادی است علی کل السطین جار
 و مجرور متعلق است بمحذوفی که غالب باشد و سلوة بالفتح ممدود و فخر کردن
 مضروب است بر بزرگترین غنیمت شمرده یعنی ای کسی که غنایی تو بر هر پادشاهی
 از حیثیت مکرر کن تا جزا بدهند تو را خدای تعالی پر خیر و نیک غنیمت شمرده است
 شود به الفواد نفقی الفنا **وقی شانا عیش التریح مجرم** فواد بالضم دل دود
 دل اقف نفاضا کردن و بجز بستن چیزی رو کردن غنا بالقصر بی نیازی و بالکسر
 کوی محرم مرام کرده شده یعنی ما را نیست که غلبت و سبب این ماها دل خوانند

غنا و خوانندگی را پای بنیادی را و نفعی را در درشان ماکه مغز و فطر استیم
 بهار حرام است با آنکه درشان ماکه دور از بار و لاجر را و لولایم عیش بهار حرام است
مشوی معلوی ولی اگر تفرقه گری کر بهار است **نباشد خوش چه دور از زوی یار است**
 اگر جانان نباشد جان نباشد **چه سود از جان اگر جانان نباشد** **بسی غم خورد و**
بجز غم و لفضل اسب بهای نوسم جو و بعضی سخاوت و بخشش هر چه با بغم
 یکبارش میدان آداب مثل آن فضل با بغم بخشش و افزون و نیکو نام سپر
 یکی بن خلد بر یکی که از همه بر یکبار مکرم تر بود و نام جعفر بود نوسم لغت در میان
 یعنی ای پسر نام عم ماکه بخشید و جو گنبد بر ما بر عیال بی و از برای بخشش اسباب است
 که سبب آن اسباب معلوم در یافت میشود **لکل من الخقان ضرر و غم**
و علی لفظ المسکین فقر و غم خقان باضم جمع حلیل است که یعنی دوست باشد
 و ضرر برای روز پسین چیزی نهادن معزم نادان و آنچه او ای آن بر کسی واجب شود
 یعنی از برای آنکه درستان و فقر و غمی است که در روز پنهان و پنهان از نگاهار
 و از حافظ مسکین فقر است نادان مراد از فقر عدم مال است نه فقری با صفا
 اهل عرفان عین غنا و بی نیاز است **شبی اداست حلت بدی است**
له مدعترف غایت النعم لغات این شعرا وضع است اذ اشاید که ادا ای معافیت
 باشد و هر گاه از خوانده شود هم معنی دارد و بی عیب است یعنی مرده و ضرر
 حاصل میشود از برای آن از این سبب که ماکه مسلمانان فرود آمد و منزل دین م با آنکه بار

از برای نیست لغت آنکه فرود آمد مسلمانان در روزی سم خدا بر است حمد و ثنا بر حمدی که اعتراف کنند
 باشد بغایت و نهایت لغتها معروفه و فنی است که با جلوس نیست و باکی عقبت باشد
 چون لغت عظمی در آن منزل حصول بهر رسید بر حمد و شکر خدا انجا میکند **باید سخن**
برایم که دوست گشته دل آن العود عند مکتب النبی **و هم** نهی جمع نیست که یعنی
 عقل و ضرر در دانش باشد **ذمه** بالفتح جای کرد در آن را بنویسند **ذمه** بالکسر عمد و امان
 و قبل و در صبر آن شدن **ذم** جمع نغمه است و بعضی حرمت و عزت نیز آمده است معنی
 چنین باشد که چنان شکن البته شکسته دل میشود بسبب تکلمه عمد و چنان در نزد دیگران
 صاحب عقل حرمت و عزت است و بر ذمه است یعنی بر ذمه صاحبان عقل است
 که از عمد و عمد و چنان بر آید **بار با گفته ام و بار دیگر میگویم** که من دل ندیده این
ره نه بخوردی بویوم در پس اینچه طوطی صفت یافته اند **انچه است و از آن گفت**
مگو میگویم **من اگر تکلمه کردی چنان است** **بجان دست که می پرورد**
میروم قال الله تعالی فی محکم کتابه ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله
 وان تصبهم سئیة یقولوا هذه من عندك قل کل من عند الله یعنی
 اگر بر شما خوبی میگویند این از نزد خداست و غیره ایضا ما در حدیث از حدیث و لکن الله
 روی خطاب بجناب رسالت مابست در جنب احد یعنی نیند راضی تو وقتی که از خدمتی
 و لکن خدا اندخت و فی الکافی عن الصادق انه قال اوحی الله تعالی الی منی
 وانزل علیه فی التوریه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت

الخیر و اجوبته علی بدی من احبته طوبی لمن احبته علی بدیه و ان الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر و اجوبته علی بدی من اید فویل لمن احبته علی بدیه و در کتاب کافی است از امام بکن باطن اید عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عا
 بیستی که آنحضرت فرمودند که از غیر تا من که وحی کرده است خدای تعالی ابوی موسی در تورات
 انبت برستی که منم خدائی که نیست خدائی مگر من خلق کردم خلق را و خلق کردم من را و جبار
 ساخته ام ان غیر را بر دست کسی که دوست من او را بر دست من برای کسی که
 جاری کردم من غیر را بر دست او و منم خدائی که نیست خدائی مگر من خلق کردم خلق را
 و خلق کردم من را او جاری کردم ان من را بر دست کسی که اراده میکند بر منم از
 برای کسی است که جاری کردم ان من را بر دست او و فی الواقع الامام جعفر ابن
 محمد الصادق عا امر الله ولم يشأ و لم يشأ و لم يشأ و لم يشأ ان لا يسجد ولو شاء ان لا يسجد
 لا دم و شأ ان لا يسجد ولو شاء ان لا يسجد لا اكل و شأ ان لا ياكل و شأ ان لا ياكل و شأ ان لا ياكل
 الشجرة و شأ ان ياكل و لو شاء ان لا ياكل لما اكل و در کافی است انبیا
 از امام جعفر صادق عا که امر کرد خدا و نخواست و امر نکرد امر کرد شیطان
 انکه سجده بکند از برای ادم عا و نخواست انکه سجده بکند و امر کرد حق انکه سجده بکند
 سجده میکرد و نفی کرد ادم عا را از خوردن شجر یعنی گندم و همانست انکه بخورد
 و اگر میخواهست انکه نخورد هر ایند بخورد **وقال عارف المعنوی في المشنوی** چیست
 دایه پیش نوز سبقره که و قتر اختیار لب البشر گوشت پاره است کوبای او

پیمبر پاره نظر سبای او و سمع او از دو پاره استخوان در گوش او قطره خون بنیضان
 کرکی دارد از آنکه در مطرفه در جهان افکنده از این قبیل ابابت و احادیث
 و اشعار بسیار است و بشمار است که بظاهر صبر ناست و در باطن موافق است
 در نزد ابابک تحقیق **مثنوی مولوی** این نه صبر است معنی صبر است نام جبار
 برای زاری است جمله عالم استج اندر نسبت ان تسبیح جبری بودند
 دلیل بر این مدعا و شهادت بر این ادعا است که حق تعالی را نسبت کنی دو است
 امر کنون ایجاد دایه امر تکلیفی ایجاد اولیست که هر شی از تشبیه موجوده را که کج
 استعدا و قابلیت خاص که عین ثابت آنها استعدا کرده از جانب خدای تعالی
 نیز روحی استعدا عالی آنها فاضله وجود شده و در ان اختیار دارند و مجبورند مثلا
 عین ثابت زید استعدای حسن باقی با طول القامه یا کج القامه با قصر القامه
 یا غیر فلک کرده همان نهج هم فاضله وجود یافته و حال می تواند که خلاف آنرا بکند
 بلکه با اختیار و مجبور است و ثانی مثل تکالیف محتمله شرعیة افعال و محرم و حرام
 و مباح و مکروه و غیره غیر فلک که در هر یک میتوانند مخالفت امر ما مور بکرد اگر چه تقبیه
 امر حق در امر کنون ایجاد کرده است اما در امر تکلیفی ایجابی نموده است **رباعی**
 ای بر تو بدید ای نهان کردم عصیان همه بر امید عفران کردم کرم کرم کرم
 خلاف فرمان کردم اضربه هر آنچه خواستی ان کردم **ایضا رباعی**
 گفتی که مکن کار بدستی دستم گفتی که بزنی تیر بر بدی شستم کرم جیب

فرمان نکر از آنکه هم بروفق ارادت تو باری گستم و فی ضاجات سید الشهدا
 حسین ابن علی ۱۴ است الهی کیف اعزّم وانت للقاهر کیف لا اعزّم
 وانت الاصره یعنی خدا یا چگونه قصد میکنم و حال آنکه تو عالم و چگونه قصد نمی کنی و حال
 تو مرا هرگز نسنده پس بنا برین همی نماند که وجود عیب با ایجاد حق است وجود فعل او نیز با
 حق است پس ما و امیکل امر را دی و مثبت ایجاد می حق بفعل ما موری به تعلق نگیرد
 ان امر تلبی که عبد را بان تکلیف کرده اند صورت سخن را هر گرفت و ما نشاء
 الا ان یشاء الله **رابعی** خواهم بکنم کنه سخنوا هم کنتم خواهم بکنم توبه سخنوا هم
 شکتم لیکن چه سخنوا هم متواضع خواهم خواهم متواضع چه سخنوا هم چه کنتم
 قال فاضل الفیض رحمه الله فی هذا المقام فاضحه ضم ام و هاء مک و ایضا
 الجبری فان الفعل ثابت لک بمباشرتک آیه و قیامه بک و سکن
 حاشک ایضا القدری فان الفعل مسلوب منک من حیث انت انت لان
 وجودک اذا فطح النظر عن ارتباطه بوجود الحق باطل فکذا افعلک اذا کل
 فعل متقوم بوجود فاعله و انظر اجمعا بوبن الاعتبار فی فعل الموالس کیف
 انخی و انطوی فی فعل النقص و تصورها فی تصدق النقص و انلوا اجمعا قوله تعالى
 فانلوهم بعد بهم الله بالیکم و تصالحا بقول الامام علی الجبر و لا تقول فیض
 بل مرین الا مرین یعنی خاموش کن تو اش در هم می خورد ای جبری بعلت آنکه
 فعل است است از برای تو بمباشرت تو او را و قیام او بتو و کن کن تو است

و طبیعت است رای قدری یعنی معروضه بسبب آنکه فعل از تو مسلوب مکنده شده است
 از حیثی که تو توئی بعلت آنکه وجود تو هرگاه قطع نظر شود از ارتباطش بوجود حق
 باطل است پس همچنین است فعل تو بعلت آنکه هر فعلی متقوم و برپاست بعلت
 و نظر تکلیف هم بچشم اعتبار در فعل حواس که چگونه محو و چه بده میشود در فعل نفس
 زان در حضور نفس و بچشم تمامی قول خدای تعالی را که کار را رکنی است از آنکه
 عدالت میکند این را خدا برستی شما و مصالحه بکنید بقول امام علی که صبر است
 و نه تقوی بلکه امر است میان این دو امر پس با جعل معنی است که با با گفته ام
 و بار دیگر هم میگویم که من دل شده این ره نه بخوبی بویم یعنی در امر تکوینی ایجاد می
 اختیار می سازم همچنانکه وجود من با ایجاد است طوطی ناطقه ام طوطی صفت
 سخن گوگرد آید اگر کسی سوال کند که چرا پس جنبه فرموده اند و حال آنکه طوطی در پیش
 آینه میداند تا عکس خود را در آون دیده کند و آن عکس را مثل خویش میدارد و هر سخن
 که استاد از پس آینه گوید سخن شبیه عکس خود میدارد و با او منکلم شود جواب میدهد
 که هر چند پیش آینه از حیثی که صورت در او مشاهده و مرئی میشود مرتب و شرف
 وارد بر پس آینه و پیش آینه نسبت بر پس اصل است لکن ادب جانب استاد را
 که در پس آینه است منظور داشته و ملا حظت نموده و نسبت فرموده که در پس آینه
 که عبارت از پس آینه باشد موجود داده تا اشعار نماید با آنکه حقیقت من عکس و طوطی
 اویم وجود اصلی از خود ندارم بلکه وجود من فرع وجود اوست و اوست که می

و معنوم من است **مثنوی معنوی** فریاد بر فریاد رفتی ای بهام این معیار برقرار
 و بر دوام **اب** مبدل شد در این جو چینه باره عکس ما عکس اختر برقرار این
 در است و فراوان میشود آنچه مقصود است و پنهان میشود **دلم** ارجح
زندانی مسکن در گرفت رفت بر بندم تا ملک سلیمان بروم زندان نکند
 شهر بزرگ گویند و کنایه از اطلالت هم است کذا فی البرهان ملک سلیمان در
 منزلی شرار است یحتمل این شعر را در وقتی گفته که در بزرگخواه بدیدار شده و اینکه
 بعضی زندان سکندر کنایه از شهر شرار گرفته اند و ملک سلیمان را کنایه از بزرگ
 گرفته اند و گفته اند که در شهر شرار بزرگ خوش میکند شده است و در شرار میکند
 و این دو شوموید قول خود ذکر کرده **سبب اول** ارضیا با ساکنان شهر بزرگ
 بگو کای سرمان حق شناسان کوی میدان شما **بیت دوم** سخن دل از خوش
 خود لایخی در زند در شرار بیا حافظ که ما خود را ملک دیگر اندازیم از عدم
 متبع و استخضار راه است بلکه ظاهر مینیت که قفیه بر عکس باشد سبب آنکه
 شعرا دل اگر چه توفیق یزد کرده اما بر بدنت شرار انقادی ندارد و ثانی
 بر عکس دل است در جای دیگر **مثنوی** شاه هر موزم مزیده و کجاست سخن
 صد لطف کرد شاه بزم دید و مدحش کردم و هیچم نداد توفیق شرار
 بسیار کرده احتیاج به بیان ندارد **اه** که طعنه بر خواه ندیدم **رویت**
نسبت چون انیسام روی با من حکیم طعنه بد گفتن این صمیمی شد

شعاف

شعاف رشتنه که صورت چهره نادران نمایان کرد و گاهی از خون و سز سارند
 یعنی اه و افسوس که از طعنه و بد گفتن بدخواه روی خود را ندیدم نسبت چون این
 روی من از این چلیم یعنی روی الهی ندارم که از طعنه بدخواه بدیداریم و پروا نمی
 نداشته باشم **یاده نوشیدن پنهان نه نشانه کرم است این مباحث بر با**
شعاف بریم نشاط بفتح فون شادی کردن و کاویدن مباحث جمع آن
 شراب خوردن پنهان نه انداز دی کرم است یعنی طریق کرم آن نیست
 که یاده پنهان بنشیند این بحث را پیش اباب منجیات می بریم که آنها نیز فتوی
 خوانند و او که این طریق نجلی است نه شیوه کرم **من بر منزل حقانیه بخود**
راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم معنی عفتا پیش گذشت مرغ
 سلیمان مرغ نیست کاکلی دارد که از آن نه بر لولو گویند و بوی به ۲۴
 گویند و اینجا کنایه از آنمه بی درندان معنی است و سر منزل عفتا مراد محل
 قرب و مقام وصول است یعنی من بخودی خود بجل قرب مقام وصال
 رسیده ام بلکه قطع این مرحله و طی این منازل را بهدایت ائمه دین
 و مرشدان راه یقین کردم **از حراف اده عادت اطلب کلام که من کب**
جمعیت اران زلف برش ن کردم یعنی از چیزی که کجای عادت جاری شد
 کام بطلب که من کب و تحصیل جمعیت اران زلف برش ن کردم اگر
 چه برش ن باعث برش ن و موجب بلا مانده است یعنی چنین گفته اند

که محبت عبارت از آن است که کثرت زینت و ترفعات نزد جلوه ذات احدیت
مضمحل در هند و این حالت که اکثریت وحدت و ارتقوی محبت بهر سه افکار
در افاق و انفس حاصل میشود چه از دلایل بر وجود موثر است و فی کل شیء له
آیه نذال علی آتة واحد لسان العیب مگر ما بد کتب محبت که در اصول وجود
است از تفکر در کثرت بجهتین حاصل شده و این خلاف عادت است که
کثرت سبب وصول به وحدت شود چه از تقیض مقصود در معیاد و از این است
که هرگاه از تقیض مطلوب محبت یور بسند اهل منطق اتر اقیاس خلف میگویند
انتهی کلام این مرتبه مرتبه اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند بر این قاطع
بر وجود صانع لکن **مشقی معنوی** پای هند لایمان چوبین بود پای
چوبین سخت پائین بود اعلائی از این مرتبه است که از مؤثری با اثر
بزند و از وجه موجود را شناسند و این اولی باشد که بنده ضعیفند و سایر
اشیاء بطریق انوار او ملاحظه کنند و نقی الله الوصول الیهما قال
السید الشهد حسین ابن علی علیهم السلام فی دعاء عرفه کیف
یسئل علیک مما هو فی وجوده مقرر الیک الیکون لویک من الطهور
مالیرک حتی یكون من الطاهر لکن منی عنبت حتی یخناج الی دلیل بدل
علیک و منی بعدت حتی یكون الانار حی التي توصل الیک عنبت
عین ما تترك و لا نزال علیها علیها رقیبا و حسرت

صفحه عبد که محفل له من حبک نصیب انتهى کلام الاما معلله السلام
یعنی چگونه استدلال میشود بر تو بجزی که آن ضرر و وجودش احتیاج دارد لبوی تو
ایا میباشد از برای غیر تو از طوری جزئی که موده باشد از برای تو تا آنکه موده باشد
ان چیز انچنان جزئی که ظاهر کنند باشد تو را کی غایب شدی تو تا آنکه احتیاج
داشته باشی لبوی دلیل که دلالت بکنند بر تو و کسی دور بودی تو تا آنکه موده باشد
اشار انچنان جزئی که موصل باشد لبوی تو که با در چشمش که نه پسند ترا و حال
انکه همیشه هستی تو بران چشم که همان در بیان کرده است معامله عبدی که مکرده
از برای او از دست خود تقیضی بلی **بیت** ولی که معرفت نور صفا دید
بر جزئی که دید اول خدا دید قال تبارک و تعالی فابینا انو لوافتم
وجه الله یعنی هر جا که رو کنی شما پس در اینجا است خدا **بیت** دوست
نزدیک تر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم این سخن
با که توان گفت که دوست در کنار من و من بهجورم چشم خونبار مرا
حباب ندر خور باشد من لریقل داء و لکیف پیام من موصل است
و مبتد اول است که جبار و مجرور متعلق ببقیقل است و بقیقل بالقم از
اقبال است بمعنی پائیدانی کردن در وی کسی را لبوی جزئی کردند و
سعادت شدن الداء درد و چهار شدن الداء جمع مکه فی المهد فی فعل
بقیقل است جمله بقیقل با فاعل و مفعول صله موصل است و داء مضاف

بدله و ذله یعنی تهر و خشم و عاشق باشد و در عربی سجوی و میرزا ارغش را گویند کیف
 اسمی است از نسیم استقام و مبتدای ثانی است و جمله بنام میراوست و این مبتدا
 با غیر خبر مبتدای اول است و رابطه میان مبتدای ثانی با جمله خبران بقدر باید کرد
 یعنی کیف بنام فی هذه الحالة ما حصل معنی است که چشم خون بار مرا حواس
 لایق و سر او را نباشد بسبب آنکه کسی که در کبند لبوی او در عشق و میرزا چگونه
 خواب میکند اکثر در این حالت و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین ملاحظه
 شده است من له الوصول دواء و بناء کیف بنا از بنی است بغال بنی عقی ای
 نجافی و بنا عده که فی خلاصه الصحاح بنا بر این معنی چنین خواهد بود کسی که از برای
 او وصل و او باشد و دور بشود چگونه خواهد میگردد در حالت **تو ترجم کنی برین بیدل**
کفتم ذاک دعوی دنا است و تلك الایام ذاک اسم اشاره است و مبتدا و هوایا
 خبر است و امر فی است از معروف تخی و بجای بجهت است و معنی اینک
 که مصرا بن باشد و اشاره بقریب غیر است و معنی اخیر مراد است و مبتدا است
 ضمیر مخفی است و خبر است تلك هم اسم اشاره است و مبتدا و ایام جمع
 لوم است یعنی روز خبراوست یعنی تو در هم برین بیدل نمیکنی کفتم این دعویای
 من است و این تو هستی و این روز کار است یعنی مطلب مقصود من رحم تو است
 تو بی رحم و روز کار ما ساز که **واللغة** نودان نام ولایتی است و نام دختر
 پرویز است که بعد از پدرش که بود و مبعوث کردند چون حضرت رسول امشینند

فرمود که این بفتح قوم اسند و امر هم الی امراء تذری یعنی کبند و عقیل دو آج
 کاخ گوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند این معنی
 عربیت و بعضی بابران هم است که بر این مطر خوانند و نام خصیه باشد و در حرات
 از صفات تون پاره دست برنج گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و میرزا
 که بیشتر زمان در دست کنند و براق مریب است و بوی سوار گویند و بعضی طوق کردن
 هم بنظر آمده است و نیز بر کبی باشد از او دیده میشد که اطباء بجهت سهیل سازند و موب
 این بارج است که مشهور با بارج بود و بعضی بار هم آمده است که توانائی و قدرت
 و قدرت باشد و مقدار و اندازه هم است که ذاقی البرهان مجرایه پیش بران
 کنند طامات و پدیان و سخنان هرزه از اضعیف و بی اصل را گویند و بعضی
 عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد نیز تکب معنی نیز بخر است
 که سحر و ساحری و افنون کری و طلسم و مکر و جلد و فنون باشد در مبولای هر چیز را
 گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با بکشت و در حال نقش و طرح کنند و بکشد و بعضی
 اول هم آمده است نقیض همانندین و سخن فرزان کسی داون طرف بسکون
 را و چشم در شنن مکافات نهتی کسی از نقاب رستم زال و همین است و قوم
 قوی جنبه و شجاع و بی نظیر را گویند غلظت افوس در شنن دشت ط کردن حرف
 کبیر اول و سکون ثانی مردم مبهوت و از کار رفت را گویند عربیت اللغات
 المعفالم من الوقت ای هنگام و اینجا که از آن حرم گیرند حاجیان چون دولت

عراق اهل عراق را و جلیم اهل یمن را و دو الخلیفه اهل بربره را و محمد اهل شام را و قرن
 اهل نجد المواقبت جمع کنونی المهدی با بابت خمر کوبه شعاع و در خند یک و بزرگی
 و حشمت و شکوه و ستاره مفرات رذن و آنچه بر او نثار نمود و طینور و غیره بود
 سرج منزل و در امن کوه یغونز کینست بمعنی داروغه در سیاحت باشد نقل ما بقیم
 میوه باشد که باین شراب جودند و نیز آنچه بر آن تبدیل ریان کنند می جودان عشق
 عیب است صاف عدالت عیوس یعنی یکم وضع دویم نیش روی و روز سخت
 عیوس یعنی نیش روی نیش کردن متق یعنی نیده و آنچه نیز نیش نیش عیوس و
 جلوه باشد رحیم رانده شده و انداخته شده بدرقه با بفتح راه سر مهر کیا و هر کیا
 کیا هست شیر بادی که در بان بروج با بفتح خوانند و بعضی گویند کیا هست که
 بر کماهی ان در مقابل اصاب است معنی یکم وضع دویم و سیم مستعد یعنی
 زین و کلام را بر زون فقره بکنند معلق او چینه مروق چینه و صاف کرده این
 و پو و شیطان و راه نهای بدینا عوطه فرو رفتن در آب محدودی شکافه
 که در طرف کور کنند دمار بر وزن شراب بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم
 بران محتاج باشند و زندگانه و مردم و نفس نیز گویند و بمعنی دود و دغان
 هم بنظر آمده و هم سرد کنایه از صرف او میباید باشد مویده کوبه و نوحه
 همین سارنده و سخته سرد همیشه **تا ابد معمور با دین خانه کز خاک نیش**
هر نفس با بوی رحمن می زند با بوی یمن بعضی از شراب این شراب بدین شعار بخوشیه

مورد اند

نموده اند که این خانه کنایه از دنیا و خاک و نیش کنایه از انسان کامل است
 و با دین کنایه از سخن باشد که از آن کامل می خیزد و با حق در غیر سام می ریزد یعنی
 سخن معارف و حقایق که از زبان مرشدی براید تمثیلش با دین می باشد و این
 نتیج بجز ناست که از زبان در افتن ان کفرت درود یافته الی لاجد یض
 الرحمن من جانب الیمن و اشاره بجهت او پس قرن است و معنی همین باشد
 که تا ابد معمور با دین خانه دنیا از اهل اند که فریبش او از خاکش بوده هر دم سخنان
 معارف و حقایق شنوده یا در حق مبد هر دو این بیت سنایش دنیا است
 که سرور عالم بود شادی او غم و هم و در این که مطر و اولیا است و دود الدنیا
 جیفه و طالبها کلاب است چه همین دنیا بی دون در شان کسی
 که حقیقتش را شناخته و بالذات ان نه پر داخته مرزعه افرست و منا عجا
 پس فاخر پس اهل الله را فی الحقیقه همین دنیا مورد الطاف الهی است
 و مطهر ثبات هدایت ناخسای و اهل دنیا را بکس سرور ان سر بر و بال
 چنانکه در بای نیل بقطبلیان حواجه عبدالله انصاری را گویند دنیا خاک است
 که عاقلان در ان گشت کنند انتهى کلامه آنچه خبر از این شومی با بام این
 که حواجه رحمه الله در صد توفیق و توصیف انابک است و بان کاملی و فضل
 ندارد چنانچه تمام غزل در مدح ایشان است و تصریح بنام او هم فرموده
 است که گفته **بیت** ای صبا با ساقی بزم انابک خنده تا که از جام زلفش

برعه بخت بمن رحمن معنی بخت سنده و روزی دهنده و باد بمن با صلح سالکان
 عبارت از نفس رحمان است و باد بهاری و باد صبا نیز گویند که آبی کشف اللغات
 یعنی تا ابد این خانه یعنی خانه انا یک معور باد که از خاک در آن مردم باد بهاری
 میوزد با بوی رحمان که یه از است که همچنانکه باد بهاری سبب عیای ارضی و
 اشجاری شود خاک این نیز همین خاصیت دارد که موجب اصیابی راهبان را
 میگرد و بوی رحمان تو بخت دقیق و طبیعت اینق بر وجود ممدوح
 که بر اهل تحقیق تطبیق آن در کمال سهولت خواهد بود چه محقق است که
 طبیعتی بوی مشرب عیلت ماخذ اشتقاق است اگر چه این وصف بر غیر
 واجب تعالی اطلاق نمیکند اشاره بحدیث لانی اجد نفس الرحمان من هباب
 الیمن نواند بود یعنی همچنانکه بوی رحمان از اولس فرقی شنیده میشود همچنان
 از خاک در انا یک میوزد رسا مل ظاهر است **بیا درین باب سالوسیان بین**
صراعی خون دل بر لب خورشان العین المینغ یعنی ارو الیقون جمع و یعنی پرده
 و پرده پوشیدن هم آمده است در اینجا کنایه از است و در نسخه صحیحی که در خط
 شد پس بنا بر این اجتناب باین توجیه یا لایرضی صاحب نیت سالوس مردم
 چرب زبان و ظاهر نا و فریب دهنده و مکار و مجمل و دروغ گوئی و فریبنده
 باشد و بر پشیمان خوانند ظاهر خواهد رسد که در صد و بیست و پنج خود بگو
 و اخرا را این معنی بی جوید که بیا در مکر و پرده پوشی این راهبان و خود نمایان

بر بین که من صراعی خون دل اند و چون بر لب خورش سنده یعنی در نهان بپوش و خط
 نفاذ که موجب خون دل است مشغول اند و در اشکار جیش و خروش و دلوله
 محبت حق می نمایند که باعث خود غائی و بی حاصلیت این معنی بنا بر سبب
 که در مردم است و نسخه که در مظهر است معنی چنین خواهد بود که بیا از پرده
 پوشی و تزیین راهبان خود نمایند که صراعی دل خون است و بر لب خورشان
 یعنی خون در دل صراعی از منی ریاد و بی ادراکی ایشان است که خون دل در اندامند
 خود بناگ می دهند و اخرا را راهبانی جویند و حال آنکه خود در سفلای
 خود غائی و سخن سخن جریستن سنی اند و بر لب از قریب خان به فایده
 ایشان خروشان که او از او را غنا نام نهاده اند از او دوری جسته هاس
 تقوی و زهد بر خود بسته و در گوشه محراب تزیین شده اند هوای نفس را
 که عین ظلمت و عشق است نور باطنی و عشق جفقی بنده اشسته اند بهیات
 بهیات **رباعی** قومی که بنامند در عشق تمام * خوانند هموای نفس را
 عشق بنام * کی شایده شان در هر عشق مقام * خدمت برایشان
 سخن عشق حرام * بجا هر چند مردم میدهند و خود پند نمی گیرند بقیه
 بالسنتم مایس فی قلوبهم یعنی میگویند بجا نشان خیزی که نیت
 در دلهاشان این معنی در صورتیست که مراد از سالوسیان راهبان ریائی
 باشد و احتمال دارد که مقصود از سالوسیان فرقه پوشان باشند که

در دل صراحی از نامقیدی ایشان است و فغان در کوهی بر بطارنای سومی ایشان می را
 مثل خند خبیث نمیدانند و حذر او در دلش و صوفی میگویند سخن از خبیثت میکنند
 و ادعای طریق طریقت میکنند خود را عاشق صادق رسته از قیود و بسته بعبودی پیدا و ناما
 حقیقت در درک اسفل طبیعت افتاده اند و در نهایت رحمت آمده اند در دعوی
 عشق خام و در ادعای محبت ناما **رباعی** آنها زکی و عشق تباری زکی آمد و
 زکی زبان تازی زکی چون اهل حقیقت سخن عشق گفتند آنند این قوم
 مجازی زکی دم از عالم بچیندی رفتند و نیک نای را در قیودی بند و حال
 آن در عین تعلق و گرفتارند **رباعی للمعروف** ما برده بصبح و طلبش ای چینه
 ننهاده برون ز خویش تن کای چینه در کسوت خراسانده عجبی چینه بونام
 کنند نگو نامی چینه ای برادر تو یوسف ایمان و توصیف ایشان را شنیدی
 اکنون بشنو که جمعی دیگر از اولیا و ائمه هستند که از غوری خود یکی رسته و بحق
 پرستند فن بیکر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمعنا بالعروج
 الموثقی لانتقام لها والله سمیع علیم آنچه میکنند از برای او آنچه میگویند
 برضای او است نه دعوی خود یعنی و نه رای بالاشیئی تلك الدان الاخوة
 تجعلها للذین لا يريدون علوا فی الارض ولا فسادا نه رای چنین
 و نه اندیشه چنان مفران و نه فکران بمفهوم حدیث بی بسج و بی
 بیص و بی نطق و بی اطلاق الی اخره سری دارند بر شوردی حالا از غور

مشق سید این قوم رلف مشکب مسد در دست اما در باره فاشند و لغزه
 مکارشان میروند تا پیش تخت یارشان اگر چه این فقره در مقلبی در مقلبی شعر خواهد
 نداد **مشق** خوشتران باشد که در صفک لبران گفته اید در حدیث دیگران این
 مسد سلسل ساس و بن مبین در انهای طریق حق البقیین از شرق و غرب عالم یا نوار در پیشانی
 مسد است بنان علم و معرفت با بیاری نربیشان مخضر مرزده شریف از اما ر
 الطافان در نشو و نما و شفا رحمت از بركت انفس نفس جانان در طراوت
 و با صفاست ظاهر خویش را بجز قبه برین و بجای کرده اند و از باطن ایشان غراب
 علوم و عجایب سر از ظهور رسیده حدیث شریف ان اولیا عا لله سکوا
 فکان سکوتهم فکرا و تکلموا عکان کلامهم ذکر و نظروا نکات
 نظرهم عبرة و لفظوا فکان لفظهم حکمة و مشوا فکان مشیتهم
 بین الناس بکة و لولا الاحبال التي قد کتبت علیهم لم یستقر
 ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و سحبا من الصواب
 در شان ایشان است بنی بدستی که اولیا الله سکوت میکنند پس ی باشد سکوت
 مکر و تکلم میکنند پس میباشد کلام ایشان ذکر و نظر میکنند پس ی باشد نظر ایشان
 عبرت و تعلق میکنند پس میباشد لفظ ایشان حکمت و راه میروند پس
 میباشد راه رفتن ایشان در میان ایشان بركت که میروند وقت انجانی
 که بتحقق فرض و نوشته شده بود برایشان قرار استقرار بفرقت

در دوهای ایشان در جبهه های ایشان از جهت خوف عذاب و سوزن بوی ثواب لیس الله
 لسان الانصاف بجا همه فکر کرده لیکن هر عملی قابل این درجه و لاین این مرتبه نباشد و همه
 کس را نیست این نزهت سعادت نه که ادراک این معانی و مراتب را نوانند کرد **بیت**
 شرح این مجموع کل مرغ سحر داند بس که نه هر کس و دره هواند و معانی و است خلاقه
شوقی شرح مجو اهد بان این سخن: **لیک** نیز رسم را فهم کنن **نه** فهمی
 گفته گوته نظر: صد خیال بد در باره و نظر: بر سماع رست کس را چیر نیست
 لغت هر مرغی را چیر نیست: خاصه مرغ مرده بوسیده: بر خیالی اعمی نابوده
 اب نبل است این حدیث جانفرا **یارب** اندر چشم قطعی خون **نانه** **حجاب**
دیده ادراک شد شعاع وجود **بیاد** و **نکر** **خود** **شید** **را** **منور** **کن** **حجاب** پرده
 نکر که جا و محل وسیع را گویند عموما و صغیرا بزرگ را خصوصاً شعاع وجود گویند از
 نفیسات و تشخصات وجود است که باعث مجتبی بصیرت ادراک شده
 و مانع است از شمس مطلق گردیده همچنانکه شعاع شمس مانع نظر کردن است و شکی نیست
 که هر چند نفیسات و تشخصات وجود بیشتر میشود بعد دوری بوجود او وجود
 مطلق پیش میبرد و بالعکس که هر قدر شمس و نفع نقصان پذیرد قرب میاید از روی
 باصل افزون شود پس هر چه شمس ضعیف را بر بصیرت ادراک میکنند حاصل معنی آن دروغا
 نصیحت خود میگوید که نفیسات و تشخصات وجود حجاب دیده ادراک شده
 بیاد و که وجود مقید باب و کل بی حاصل را که محل بر تو حورشید حقیقی و شمس

تخصیفات

تحقیقی است بجز عبادات و دفع نفیسات و تشخصات منور کنی اطلت نور و کفایت
 بر خود نجابت بوده و بیالم نور مقام سرور بر سر ملوک کن الفتنه صحت عین است
 و نیک بودن پور بر پور پند از اسباب است مستنار آنکه با او شور و خور است
 کنند مؤمن آنکه از او این باشد منبع ابر حیفه جنبه مرده در بی بعضی بفضیح تقیر
 کرده اند و هر لغتی که در آن نقصان نباشد در بی میگویند بهر چه شک و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم
 و بشو و ششو و امثال اینها پس شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم
 لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلج و بخارا و بدخشان و مرو است
 و بعضی گفته اند در بی زبان اهل بوئست است چه رسول فخر فرموده اند که آن
 اهل جنبت عربی از فارسی ردی و ملامت که اسمان چهارم بلوغت در بی تکلم می کنند
 و طایفه بران که در دمان کیلان بدان مشکل میشوند و گویی میگویند که در زمان
 همین و سفید مار که مردم از اطراف عالم بدگاه او می آمدند و زبان بگید بگید را
 نمی فهمیدند همین فرمود نادان شنیدن آن زمان فارسی را وضع کردند و آن را
 دوری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و بعضی در زمان
 جمشید و بعضی در زمان بهرام نیز گویند و منسوب به گوهر این گویند من اینها
 در موعول می پیچیده غنچ خرا میدان و کرشمه نمودن آن بگذاقی گستره اللغه
باب **الاول** **مکن** **بجیم** **مقارنت** **نگاه** **برین** **ست** **که** **نیت** **موصیت** **و** **زهدی**
نیت **او** **نیت** **خو** **استن** **و** **راه** **نمودن** **مرجع** **این** **و** **ما** **حاصل** **شور** **من**



الرزیکم الربوبین ارانی است یکی است و معنی آن بقضیل کزشت و نیز مؤید آن حدیثی
 که مردی از علی بن اسباط است قال دخلت علی بن موسی الرضاعه و قلت
له یا بن رسول الله روی لنا عن الصادق جعفر بن محمد انه قال لا یجبر
ولا ینقض ببل امر بین الامرین ما معناه فقال ۱۴ من نعم ان الله عزت
و جعل فوض امر الخلق و الرزق الی محمد فقد قال بالفقویض و القائل بالجبر
کافر و القائل بالفقویض مشرک فقال یا بن رسول الله ف امر بین الا
مرین قال علیه السلام وجود السبیل الی ایتان ما امر و به و ترک
ما هو اعنه فقلت فهل الله عزت و جعل مشیة و اراده فی ذلك فقال
علیه السلام اما الطاعات ف اراده الله تعالی و مشیة فیها الامر
بها و الرضا علیها و المعاونة علیها و ارادته فی المعاصی و النهی
عنها و السخط بها و الخذلان علیها قلت فهل الله عزت و جعل فیها
القضاء قال علیه السلام نعم ما من فعل یفعله العباد من خیر شیء
الا و الله فیہ القضاء و قلت ما معنی القضاء قال ۱۴ الحکم علیهم بما
یکتفونه علی افعالهم من الثواب و العقاب یعنی قلت علی بن اسباط
که افضل شدم من بر علی بن موسی الرضا ۱۴ و در موردش بگویم ان که ای پسر رسول خدا
روایت شده است از برای ما از صادق جعفر پسر محمد باقر ۱۴ که بدستی که ان
حضرت فرمودند که نه جبر است و نه نقویض بلکه امر است میان دو امر هر چه



معنی آن بر فرمودند کسی که همان کرده است بدستی که خدا کرده است افعال ما را بجز از ان
 عذاب میکند مکن ما را بر ان افعال پس تحقیق قابل شده است بجز و کسی که همان
 سبک کرده است که بدستی که خدای عز و جل مفوض کرده است امر خلق را و رزق را
 بسوی جنه های خود پس تحقیق قابل شده است بقویض و قابل بجز کافر است و قابل
 بقویض مشرک پس گفت یعنی راوی ای پسر رسول خدا پس چه چیز است امر
 بین امرین پس فرمودند آنحضرت وجود راه بسوی آوردن چیزی که امر کرده شده اند
 بآن چیز و ترک چیزی که نهی کرده شده اند از ان چیز پس راوی گفت ای ابا
 از برای خدای عز و جل مشیت و اراده در این است پس فرمودند آنحضرت
 که اطاعات پس اراده خدای تعالی و مشیت او در طاعات امر بان طاعات
 و رضای باوست و معاونت و امداد باوست و اراده و مشیت در معاصی نهی از ان
 است و سخط و غضب از برای اوست و فرمودند آنحضرت باری بر ان راوی
 عرض کرد که ابا از برای خدای عز و جل در او رضا است فرمودند بلی نیست
 از فعلی که نمیکند او را بنده کان در غیر و شرک و حال آنکه از برای خدا در ان فعل رضا
 است عرض کرد راوی که چه چیز است معنی قضا فرمودند حکم بر ان است
 بجزی که مستحق اند ان ان چیز را بر افاضات ان از ثواب و عقاب از دنیا
 و آخرت **حرفه زهد و حیا می کرده در خود نموده ان همه نقش میرتم در طلب**

۵۰
 ۱۵/

اگر حمل بر حقیقت شود ما حاصل ثواب بق باشد و اگر محمول بر معنی مجازی کنیم چنین خواهد بود که اگر چه ضربه زهد و عیاشی هر دو مناسب بلکه بکسر نیستند لیکن این گفته یعنی این وان هر دو بیکدیگر از برای رضای تو یعنی هر راهی که بکوشی می پوشیم در رضای تو ادراک می جوئیم **اسمان کو معروض این عظمت کاند عشق**
رضی من میجوی خوشه پروین بدو جوئی گو با سمان که این بزرگی و عظمت معروض که ماه و پروین دارم و اینها با عدت زنین علت سبب آنکه در پرده عشق هر زن ماه بیک جو و خوشه پروین بدو جو اهنال دارد که مراد از دو جو سح باشد در حساب حمل ده عدد است و ده نه است و جو نیز نه است و دو جو حقیقتاً بیج هم هجده است یعنی ماه بیک جو و خوشه پروین بیج بلکه این مراد نیست بلکه معصود است که ماه و پروین بیک جو و دو جو یعنی بیج نه آنکه ما را بیک جو بگوید و پروین را دو جو تا کجست و در اول دو محتاج شویم بنا و ایامت بعیده **اللفظة المحلقة**
 با حای نقطه دار زکیبی باشد که بجهت تقویت دماغ ترتیب کنند و گوی غنبر باشد که عود قناری و لادق و مشک و کافور ساند و اسنان جمع است که دستها باشد بر حفاف قیاس و نام زال پدیدرستم بود و مکر و جیل و تیز و زرد کراف و هرزه نیز گویند و نام جادوی هم هست و نام اف نه را هم گویند و سرود نغمه و حکایت و نام موفی است در سحر قدس سر و شش نام جبرئیل است خصوصاً در فرشته که بیافا

ارد باشد عموماً و مطلق فرشته را نیز گویند که بود ملک خوانند فرقی نیست و شاکه در وقت و شکوه و سنگ و سنگ و نور و برایش و بر اندکی و رینا و رینایی در وقت و سیلاب و یعنی بر اعم از هر مرغ خاکلی و پر مرغ و بکر باشد و بکر باشد و مانند باشد تا در عربی یعنی کرکچین و کرکیزان باشد و بعضی اول کتابخانه نبودان را می گویند و رویتج اول و سکون ثانی نام پسر طهما سبت که در ایران پنجاه سال پادشاهی کرد و در یار اینتر گویند بوی بحر خوانند و بعضی اول مخفف رود است که تعجیل و شتاب باشد و نام و ایاتی هم است که او را روزن بروزن گویند **باب الهاء از خون دل**
نوشته نزدیک بارنامه اتی را بست در امرین مجرک القیامة لسان این
 شعر طاهر است یعنی از خون دل خود بنزد بار نامه نوشتم که حاصل آن این است بدستی که این از غنارت و بهجری تو دیدم زرد کار را قیامت **هر چه کار بودم**
اروی نبود سودم من جوب المجر حلت بالند امر حرب فعلی ای
 از تجربه یعنی از مردن حلول فرود آمدن شهری در شهری نه امر پشیمان کردن اندام پشیمان یعنی هر چه که از سودم اروی سود یعنی کم بودم کسی که تجربه میکند تجربه کرده شده رایجی کاری را کردیم باشد نفعی نایده از آن نیند باشد و بلند مرتکب آن بشوند امت و پشیمان خواهد کشید **برسیدم اطلب عمل**
دوست گفت فی قریب عذاب فی بعدنا التمامت یعنی از طلبی احوال است را برسیدم گفت آن طلب که در قریب نزدیکی دوست عذاب است و در کار

درست سلامتی و عافیت مضمون این بیت است **بیت** است در قرب هم
 بچم زوال نیست در بید میز مهید وصال **دارم من از فراق در دیده عینک**
لیت **دموع عینی** **بذل العلامت** علامت نشانه جمع علامات جمع لیت
 فعل ماضی است الرفع ارجع الرفع والدموع جمع فاعل لیت است مصاف
 یعنی عین مصاف ابرو عین مصاف بیای متکلم بای تکلم مصاف ابرو است
 عین چشم در روز و اقیاب نفس انکار او ابری که از طرف قبله اید و باران در کفر
 و چیزی جوینده و دیده بان و جاسوس و قرض اقیاب جماعت و جلای که در روز اقیاب
 عین جمع و معنی اول مراد است بذا اسم اشاره است و در بیان هم لیت
 و موع عینی است و لیت متعلق است علامت یعنی دارم من از فراق تو در دیده عینک
 و عین اشک چشم من و این نمون اشک چشم از برای ما نشانه است
گفتم ز غمی رویت اندر علامت گفت **دانه مار یا صاحبان ما** **داود و قوسم**
 است اندر مجرور با و است و سایر لغات معلوم است یعنی گفتم از غمی رویت
 تو در علامت مستم گفتم قسم بخدا که بدیدم ما در دست داشتن بر ابرو من
 علامت یعنی هر کس که عاشق شده این علامت خواهد کشید **بیت** شرط
 جفا کشیدن از یار غم نیست و جفا و کین و جفا **با در صبا تا نام ما که نقاب**
بکشود کالشمس الفضا یا تطلع من الغمامه الضحی یا چاشت گاه فراغ
 و الضحی الفضا طلوع بر اعدان اقیاب و با بالی بر شدن و زدن کسی شدن در بر

چری در اندون مراد است الفاء مجمع غم یعنی امر است یعنی با در صبا از ما من تا که نقاب
 بکشود مثل فضا که در چاشت گاه برآمده باشد از بر یعنی نقاب که در صورت ما من
 که عبارت از منقوشه یا منقوش باشد با در صبا بر دشت مثل فضا است که ابراز او
 رفته باشد **حافظه طالب مرصع بیار جایی صقی بزوق سنها کلاب من**
الکرامه **وق** **چشیدن** و از نودن کرامت بزگواری و میگوئی و بخشش یعنی حفظ
 چون طالب شدای سازه بیار جایی مانده بچند حافظه از آن چیزی که در چشم
 کاسبی از بخشش در بزگواری **مار افضاعت عشق که همی بچشد در غمی شو حافظ**
بنویس بر بر بریده افضاعت تجارت کردن بر بریده سبق ذکر یافت اینجا
 معنی دفتر مناسب است یعنی اگر هست عشق مارا تجارت بودلی به بچشد
 در غمی شو حافظ بر دفتر بنویس یعنی اگر آن را نداری این را داشته باش خود را
 نازل منزل غیر گرفته که التفات از حضور نیست نمود و افعال دارد که مراد
 این باشد که اگر همی از افضاعت عشق نرسد در غمی شو حافظ بر بر بریده
 بنویس که کاری از او ساخته بشود بی مدد عشق یا آنکه خطاب باشد یعنی
 در غمی شوای حافظ بر بر بریده که مصرف ندارد در این هر دو مالش یکی است
الصبر مرق العرفان **بالبیت شعری تمام الفاه** صبر شکیبایی صابر صبور
 و صبار آنکه نگاه دارد و عذر دارد و کار و شتاب کند می نفع فانی هم فاعل است
 از فنا که معنی نیست شدن باشد اصل آن فانی بوده ضمیر با ۶

ثقیل بود حرف که روند و تینون تابع ما قبل شدنشان شد یا حرف است معادای آن
 محذوف است که قوم باشد نسبت صرفی است از حرف تین شوی اسم است
 و خبر آن محذوف است که حاصل ما کابن باشد شورا بکسر دانت مضاف است
 بیای مشکلم یا مشکلم مضاف الیه صی مرفیست از حرف جاره با سنها به است
 الف از حرف مفعوله اند از جمله تخفیف حرف این الف در کلام ضعیف و لغا
 کثیر الرفع است و فاعله است مشهور میان کعبان که ماء است مقام
 صدارت طلب است و در اینجا بود از صی اصدارت می افتد مکرر که ضرورت
 شوی را می شده باشد الفاء متکلم و حده از فعل مفاع است و ما مفعول
 اوست و راجع است معشوق که از صیاق کلام مفهوم میشود ما حاصل معنی
 است که بر شکیبی بیخ است و زندگانه فانیت ای قوم کاشکی شعورین حاصل
 بود یعنی میدانستم که ناکی ملاقات میکنم من او را **اللفظ** مهم در دل انداخته شده
 و فهمانیده شده نزد این کن به ارفق و فاجر و بد جهان و عادی مجرم و گناه
 کار و الوده معصیت و معیبه طوشت باشد هر یک مناسب است شرب
 بفتح اول بنام روزه جنبی باشد ارتکان رقیق که اکثر و اغلب یافتند و زکات و
 اکابر بر سر می بندند و آن بلطف مکرانیا بود و حواجه حافظ شیرازی
 و امن کشن همی شد در شرب ز کشیده صد ماه روز عشقش در تهیه مایه
 مگذافی الغرغنهک جهانگیری شرب پر شدن و سفید شدن موی چنانچه

نام سازیت که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قافون است و چو بسیمیه
 بشه حلایمی و دیگر از ایش کافز و چند حلایمی در آن تمیز کنند و بدان اصول نگاه
 دارند و نام پرده است از موسیقی در قصبه شورا نیز گویند و مردم گویند بیای را
 هم گفته اند محل جوانی افکنند و باز در جشن و از جای و عهد بر کشتن و جسدین و غیره
 شدن و جلد نمون و گردیدن درختی از جانی و وقت و قدرت و سال شکار
 خدمت کار و شکر و در مرقه باشد و معنی مدد و معاون و مددکار هم است بتبخت
 کننده و فام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامده
هم آمده باب البوای مکرر عصبه سیمخ نه جولان که نت عرض خود میری
در نعت امامیاری معنی واضع است مشهور است که شاه اسمعیل صفوی
 وقتی با اندام مقبره مخالفین جد تمام داشت بعضی از ایشان در شرح خود
 بیان نموده که روزی شاه معفور با ملائکس نامی که در رکاب ایشان بود وارد
 مرز سبز که جوابدشتند ملائکس نیز کورسی در اندام مقبره ایشان داشتند
 و شاه مرحوم الحاکم میکردند تا ملجاء باین شد که از دیوان ایشان تقاضی
 نمایند بغارش ای اید **بیت** جزا سحر نهاد جمایل برابرم یعنی عظام
 شاهم و سوگند میجویم و نمانی در باب اینکه مبالغه که ملائکس دارد
 از روی عناد است نه از دردین تقاضی مینمایند این فال ای اید **بیت**
 ای مکرر عصبه سیمخ نه جولان که نت عرض خود میری و نعت امامیاری

از این قبیل که در تجربه شده که مناسب می بود در مقابل لیکن مراد این نیست بلکه
 اینست که عرصه سیم رخ یعنی محل قرار و مقام موجودی که هر چند نسبت عرض خود مبر
 و رفعت ماعده که گشتن بخا خواهد رسید و در آن مقام نشاء با امید مگر آنها که رسیده
 و آنچه باید دید دیده اند **سبل این شک و ان مبر دل حافظ بر و بلع الهامه**
باید معنی بی سبل این بدان و در فتن اب و در از شدن و پهن شدن
 باعث رسیدن بلع فعل ماضی است و طاقه فاعل دست چون فاعل مؤنث
 مجازی است تذکر و تانیث فعل هر دو جایز است با حرف نداء و معناداری است
 یعنی اشک چشم ماحول معنی چنین است یعنی سبب این اشک یعنی اشک چشم من
 مبر دل حافظ را بر و با غت بجز ایند طاق یعنی بختهای مبرای اشک
 چشم من چشم من **انت رواج رید الهی ذرا و عزای من البلیغ علی السعاده**
انت جمع مؤنث و اعهده از فعل ماضی یعنی امر رواج جمع را بجمع بوی خوش امیر
 اب تنیدی که از کوه مبرون خراسه شود الایا رباد و الو جمع الی فوری
 و مرغزار غرام شوق من استنها میه است مبلغ اسم فاعل است از بلوغ یعنی
 رسانیدن سعادت نام محبوبه است مشهور ماحول معنی یعنی امر بویهای اب
 سبل مرغزار و رباد شد شوق من کسبت رسانیده باشد از من بوی محبوبه سلام
 مراد و بعضی از نسخ بجای رند استعمال شده درنده گناه حوش بوی است پس تا
 حاصل معنی بنا بر این چنین خواهد بود که امر بویهای کیا مرغزار در دست من کسبت که بنا

ارمن بسعاده سلام مراد **ان غبت** مجز و صرت فاقن عهد **عاطف سنی و سبب**
مناهی از غبت از غیب است مفرد محلی غلب فعل ماضی است مجز مشهور است صرت
 صیده محلی غلب معزول است از فعل ماضی ماحول از ضرورت یعنی گشتن ماضی گشتند
 عهد همچنان لغت مفرد مذکر واحد است مشتق است از غلبت یعنی خوش
 کرد و ایندی بجزی که طبع بان مایل باشد نوم خوار است غلبت صیغه واحد مذکر
 غایب معلوم فعل ماضی است یعنی خوش آمد نام نبر خا کلاه ماحول معنی آنکه
 اگر سبل کنی تو ای بلر با ای سعاده از محلی مجز و بکروی گشتند عهد پس خوش کرد و اند
 مرا خراب و خوش نباید مرا خراب شار می نوم خلاصه آنکه اگر بخیز روی و عهد کنی
 پس خوش نخواهد بود جواب من و سبل نخواهد بود خا کلاه من و بعضی بطریق حقیقت بیان
 کرده اند معنی ان ظاهر است **بسی مانند که زور فراق با بر سراید** **راست عن بیضا**
الهی جنبی بیضا جمع بیضه است و بیضه الهی شوره زاری که در آن کیه نرود بیضام
 جمع جنبه است و یا در اخر جنبی یا و اشباعی است که در اخر مصرع است یعنی
 بسیار وقت نمائده است که فراق یار بیابان رسد و ایام دوری بسر برید بلبل
 آنکه دیده ام از غنچه های می بر باشند جنبه را یعنی چون مرغزار تمام شد
 و یا فر رسید جنبه را برون میرزند که کوچ نمایند خود را تنی میره که نزدیک
 معشوق برسد و وصال پذیر شود **خوشا دی که در آن دو کسبت بسا**
خوشا خبر مقدم **زالت** خبر صل **مقای** قدمت و زالت احتمال دارد

بفتح تا باشد و خطاب معنوق باشد که در بیت سابق است و اگر کبریا بخیر است
 سعادت خدمت از خدمت بعیدم خدمت ما یعنی از نظر ما با عدل است مقام بعیم میم
 جایگاه و بفتح هم جای ایستادن و بای از نظر انشایی است که در اثر ظلم دردی آوردند
 یعنی حوش دی که از غمی بخت در رانی و سلام کرده گویمت که باز ادعی از سواری بار یا
 ای سعادت بهترین ما را ندانم و فرموده ادعی به بهترین معانی **عبادت منک و قدرت**
را این املاک اگر بر روی چه ما هست بیدیه ام بجای عبادت صیغه مکمل
 واحد از فعل ماضی معلوم است یعنی دور شد منک جبار و مجرور متعلق به عبادت
 است اگر کاف را فتحه بودیم خطاب سیار و معنوق است و اگر کبریا بخیر خطاب
 سعادت خواهد بود و صرت نیز منکلم واحد معلوم است یعنی گردیدن را نشاء بیننده
 واحد مذکر اسم فاعل است از رویب یعنی دیدن ملامت شدن و فانی
 کشتن یعنی دور کشتن و جدا شدن از تو ای معنوق یا ای سعادت و تحقیق کشتن بسبب
 جدائی تو بیننده هر هلاک و فانی تو ای توان برسد که معنی ان باشد که از تو
 دور شدیم و گردیدم هلاک و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است لغت
 منک و قدرت دانیا کمال پس لام از برای تاکید است و عبت از عبت است
 معنی دور شدن و دانیا از دانیت بدوب زد با که یعنی که اذین باشد و کاف
 حرف تشبیه است یعنی هر اینه دور شدیم از تو و گردیدم من که خسته مثل
 هلال اگر چه روی تو انجایی نزدیک کنایه از است که مدت وصال زمانه

بود قلیل یعنی بفران مبتلا شدم با آنکه نفسی وصال تو پیشتر نبود **انا تقرب عن**
ذی الاراک طایر بختی فلما تقرد عن روضه ابن حمامی تقرب بمعنی نزدیک
 شدن و نزدیک جستن اراک نام درخت بیابانی است که از انزبان هنزی
 پیلو گویند ذی الاراک صاحب اراک و ابن کنیه از جوی که در اراک منزل داشت
 بختی که همیشه و نیز نام شهری که در آن کوست و منزل عاشق در آنجا بود همیشه
 از آنجا چشم توجه بدی الاراک میکشود و تقرد بمعنی بگانه شدن و این یعنی ناله پشاند
 فاعل لا تقرد است حمام کبوتر که در آن المنسحب و بخت بختی بختی است یعنی وقتی که
 بدی الاراک که جای معنوق من است نزدیک شد و تقرب حسب طایر بختی دور
 نخواهد بود و تقارر روضه او ناله کبوتر مرا یعنی دل مرا در آنجا در این ناله خواهد دید و ناله
 او را خواهد شنید ما جای در این معنی فرما بد بیت من از دورم بگداله که
 باری دل با صورت مان من انجاست **شعر از امرت تقرب و کنت**
فیه ترا با و صبت را کچا الود من ریم عظمی و تو دوستی ریم پوسیده
 یعنی وقتی که رفتی نزدیک شدی و در آن مکان خاک بودی می یا پد دوستی
 ما بسخران پوسیده یعنی اگر چه هم مرده باشند بازار فاکت ن بوی دوستی
 می یابید **سبت سلمی لصد عننا فوادى** دروغی کل یوم فی التساد التی سبت
 کردن سلمی نام معنوقه مشهور الصدغ زلف و شکافتن و بریدن و آشکار کردن
 صحنی و فرمان بجای آوردن و برگردانیدن اینجی معنی اول مراد است فواد

دل نماند از یکدیگر رسیدن و یکدیگر اواز دادن یعنی در قید و بند آوردن و در سلی بود و لفظ خود
 قلب و دل هر دو حال آنکه روح من هر روز در رسیدن و اواز دادن بود که کار عشق
 و وادوست خودخواه از آن اصرار را باید کرد با وجود آن با معنوی و دل
 مرا برده آنچه می باید کرد **خدا پندار بر من بیدل بختی و اوصلی علی**
رغم الاعادی الا بصار رسائین و اوصلی امر است و بای تکلم و نون نون
 و فایه است **رغم مغلوب و مهتور شدن و رسیدن یعنی بر خاک که از انی کشف الیقین**
 اعادی جمع عدو است حاصل معنی یعنی از برای خدا بخش بر من یعنی رحم کن و بوصول
 خود برسان مرا بر عزم دشمنان **الکفرتی عشق لبلی تراول روی او نیگو**
نواوی همزه حرف است و من موصول است و منادی الکفرتی فعل و فاعل
 و مفعول است صدمه من است و مصرع ثانی منادی لای جمله است نای تراول
 خطاب است و لری است یعنی تو و نواوی نیز لری است یعنی بزبانی حاصل معنی لری
 انکه انکار کردی تو مرا در عشق لبلی تو تراول روی او را نیگو بنویده **بیت** شرح
 از آن چشم سیاه بادش و مژگان دراز هر که دل بردن او دید در انکار من است
ایضا پندمان و من خلق ای که در عشق تو میزند بندهم **بهیچو میبویته**
دل بویده عریق العشق شیخ بحر الودادی نه ایضاً لری است یعنی تو بیو
 نیز لریست یعنی بیای عریق العشق منادی است بتقدیر مرفعه یعنی تو مثل من
 بیا و دل معشوق برده ای عریق عشق در در بای دوستی اکثر این فعل بیانات

لری مذکور است در کتب و بر زبان ایشان باشد در نزد آن مکتب است لهذا
 اشعار منو از معنی روزمان مؤمن و می دیم صاحب فن استغفار نموده فرمودند
 که این اشعار از خواجیه نیست و گویا غیر این نباشد بعلت آنکه با سابق خواهد بنام
 تمام دارد **سلام الله مکرر الیالی و مادام المثالی و المثالی علی دار الله**
ومن علیها و دارنی اللوفوق الرمانی مادام مای توفیقی است مثالی سواد
 منزل و ماد رود خانه اراک نام درختی و قبل این هم مکرر شد لوی نیز نام
 موصوفی است رمال جمع رمال است یعنی ریک حاصل معنی یعنی سلام و حکمت
 از جانب خدا برود خانه که درخت اراک در اوست و بر کسی که در آن وادی
 منزل دارد و برود خانه که در لوی است که فوق ریکهاست مادامیکه
 مکرر شود شب و مادامیکه قرآن و مثالی قرآنی ثابت باشد یعنی همیشه
 و در بعضی از نسخ صوابت مکرر است بنا بر آن عطف است بر کز که فعل ماضی است
 یعنی مادامیکه من صلی قرآن و مثالی اویم و اگر مثالی قرآن باشد
 و مثالی یعنی مثال باشد معنی چنین خواهد بود که مادامیکه قرآن و کتب
 ثناء تصحف و تورات را بخوبی باشد باقی باشد سم من با و عکله با و فلا خط
دعا کوی عزیزان جهانم و ادعوا بالقرآن و التواری یعنی دعا کوی عزیزان جهان
 هستم و میخواهم بی در پی و همیشه **امرت صامت بالیت شوی منی عقیق**
البشر عن وصالی همزه همزه استفهام انکار است صامت یعنی خاموش

شدن است لب حرف تخی است شعری است و استی اسم است و ضربان خود است
 که حاصل با کاین باشد متنی یعنی هر گاه بیشتر است در صند یعنی با هر که فاعل است ای
 کاشکی مرا شوره دانستن حاصل بشود تا کی بشیر مرده وصال بد بود بعضی نسخ
 بجای صامت صابت مگور است یعنی او را گنده معنی ظاهر است و میگوید که
 اموت فعل مستکلم باشد و کذا صامت و معنی چنین خواهد بود که میمیرم و کذا
 در فراق کاشکی در استی که بشیر کی کو میبندد از وصال **فحک را معنی فکل من**
و ذکر ک معنی فی کل عالی یعنی دوستی تو رحمت من است در هر وقت و ذکر
 تو مؤنس منت در هر حال یا ای از برای اشباعی است **بمن همت حافظ**
امید است که باز اری اسمی بسلی ولیله القدری اری صیغه مستکلم واحد
 از فعل مرادع از رؤیت یعنی دیدن اسمی جمع اسم مشتق از رسم که معنی
 آثار و علامت باشد لیلی مجرب شهره هر که معشوقه خود را ایلی بنواد گفت
 لیله شب قرماه ما حاصل معنی آنکه بمن و برکت دعای حافظ امید است که
 باز به پیغم من نشاندی معشوقه خود را و حال آنکه در شب ماه یا قمری یا شبی است
خدا دانم که حافظ عرض صیبت و علم الین صبی من توالی یعنی خدای تعالی
 دانما و واقف است که عرض حافظ چیست و علم خدا کافیت مراد از توالی کردن
لمع البرق من الطور فانت به فعلی لکن **شهاب صبی** معنی شهاب
 طور جبل مشهور شهاب ستاره و تیش ناپه و شعله آتش که زبانه کشد و چری

که در خنده

که در خنده و افروخته باشد فیس الشیء یعنی در خنده برق از طور پس کفتم من بان
 برق پیشاید من ببارم از برای تو آتشی و یا بی نمسی نیز گویند یا بی شباعی است
چند بود به بوی نور زهر حافظ **بیرا در طریق بک با ملتسی** یعنی چند بود به بوی
 نور زهر طرف حافظ اسان بکن خدا را می را بوی تو ای مقصود و مطلق من
کنت قفنه شوقی و در معنی ماکی **بیا که بنویجان آمده زغنا کی کانت** نوشتن
 و صیغه مستکلم واحد است از فعل ما می معلوم المعج جایی است که عبارت از فردک
 چشم است و اینجا کنایه از گریه باشد و باکی و یا به اشباعی است یعنی نوشتن
 قصه و حکایت شوق خود را و حال آنکه چشم من گریان بود که در مفاقت
 و جدائی تو بجان آمده ام از غنا کی **بس که گفته ام با رو دیده خویش** **ایا**
مانند سلی و این سلاکی یعنی بسیار گفته از شوق با دو چشم خویش ای مانند
 سلی کجا است سلمای تو یا به اشباعیت **عجیب واقعه غریب طایفه است**
ان اضطربت فتنیا فقاتلی شاک یعنی عجیب واقعه روداده و غریب حادثه اتفاق
 افتاده که بیظلم و مضطرب استم در حالی که گشته شده ام و گشده و فانی
 من هنوز شکایت کننده است **صبا عبیرت ان کشت و ساقی**
برخیزد و ان شمه کرم طیب زاک **ان** اسم فعلی است یعنی بگیر
 و بیار و معنی ایضاً سب است کرم درخت انکور شمه کرم کنایه از شیره انکور است
 یعنی صبا عبیرت ان است و باد نامی خوشبو و زانای ساقی بر خیزد و بیار

شراب خنثی روی پاکیزه را **وع الكاسل** نعم فصد صری مثل که را در راه روان چینی است
وجالالی یعنی ترک کن کالت و سستی را که این ترک یعنی است پس تحقیق جادیا
 شده مثل که نوشته روندگان حسنی و جلدی و جالالی است **اشرفاندرین بی**
شما ملت اری ما شرمجایی من محاباکی یعنی نشان و اثری مانند از من
 بی شما مل تو بی بی پنم اثر زندگی خود را روزی تو می بمعنی و باشد و بیای خضر
 اشبعیت **یا مبت ما بحالی و در عا من اللالی** یا رب چه در خور کز خوش
صالحی مسم فاعل است از بسم که بمعنی است خنثی شدن باشد در دندان
 پیش بر مننه کردن بخنده درج حقه و اینجا کنایه از زبان است لالی هر وارید
 یعنی ای کسی که خنده کننده بر حال من و ای ظاهر سازد درج لالی از خفته
 در آن یا رب چه چاره در خور و لاق افتاده که درش یعنی کردن درج ضاهالی
 احتمال دارد که مراد این باشد که محبوب خود را کماهی میبندند که حال پریشان من
 که موجب بسم تو است بمن خط موی است که زینت روی تو است یا
 معصودان باشد که ای تبسم کننده بحال تباه و روز سیاه من از دیدن حال
 من بگذرد در حال خویشی من که که خط کرد لب چه بسیار در خور و سر او است
دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون شد فی العشق معیشت
با بنین بالبتوالی معجبات عجب و رنده یعنی دل رفت و دیده خون شد و تن
 خست و جان از تن برون شد و عشق معجباتی چند می ابد بی در پی و ستوالی

دل خون شدم رو دست و زینا چه شدم **او دینت با نر با با ماللهوا و بای**
 اللبذ اکی را از دن و ارز به محبت و ارز با جمع هو یعنی ارز و اینجا کنایه از
 عشق است و محبت را مال سختی و صبت بای و بای بای شهابیت یعنی از
 تو دل من خون شد و از یاد چشم مست تو از ده شده ام بمحبتهای بسیار
 نسبت از برای عشق خویش من و مال و سختی **صافیت صام خواهر درو**
اصف عهد قم فاسقنی حیفا صغی من الزلالی رصق شراب سبکو یعنی صام
 خواهر من در وصف عهد صاف است بر غیر لب برابر کن مرا از شراب
 صوب صاف ترا از زلال بای زلالی اشباعیت **لقد درو دل کان**
الحبیب فیها الحار المفعول طرا من نظرة الغزالی در بمعنی خوبی و نیکویی
 باشد طرا بمعنی همه باشد النظرة کز بسن صری بچشم غزال امور به و اینجا کنایه
 از معشوقه است یا بای اشباعیت یا بای منکلم یعنی از برای هدایت که خوب
 و نیکویی میکند بر کسی که بوده است دوست در آن ربک که بر عقل تمامی نظر
 کردن بمعشوقه **یعنی ما شامت ثوقا لاهل نجد و القلب ذات دین و یوته**
الوصالی ماء در شامت زابده است و در اصل نامت بوده یعنی خواب نکر
 از جهت شوق اهل نجد یعنی معشوق و دل من صاحب هدایت دی بود از دیدن
 وصال **بارا کب تبر اعن موسفی و داد ان تلق اهل کجده کلم بحب صالحی**
 یعنی ای سواره پسر اری بگری از مقام موسیقی در راه نمایانش که ملاقات کنی

یعنی اهل نجد را حکم کن بحال ایشان و اگر صادر بجای حطی خواندن باشد یعنی موسیقی
 و صدی خوانی را ترک کن و موافق حال ایشان را گفتگو نمایی بای حال بای اشتیاقی است
 و بعنوان شد که بای حلیا بای حکم باشد محصل معنی آنکه ای را کتب که ازین دور شدیدی و رفتی بچند
 حسب حال مرا بگو تا بیل بجز **الملك قدسناهی من جدّه و جدّه یارب که جادوان باد**
این قدر و ابن معالی یعنی ای پادشاهی بجهت تحقیق که با بیدار و تبااهی است کسی که بعد از من
 بگردد او را یعنی در تفصیل آن می باید او را حال دعا میکند بمجموع یعنی اگر چه پادشاهی است
 تا با بیدار است اما ببارب جادوان با دین نرسد و طبعی یعنی بزرگی و مرتبه تو که مجموع
 هستی **سلیبی سحلت بالواری الاق من موانا ما الاق** سلیبی یعنی سحر سلی است
 از برای نترسم نه از برای تحقیر و مراد از سلی موقوفه است ضمیر صرّاح است بکانه که
 موقوفه در آن بوده بای بالواری یعنی ضربه است یعنی موقوفه من از آن مکان حلول کرد
 در عراق و عافیات کردم من از عشق او چیزی را که عافیات کردم یعنی آنچه نیست
 و با بایت **بن کرد الای ساریان محل دوست الی رکنانک طال اشتیاقی**
 رکنان شتر سواران یعنی گاه با شرای ساریان محل دوست بشتاب مرو که
 شوق و اشتیاق من بسوی سواران شتاب بسیار شده **در نوم خون شد از یاد**
دوست الا شش لایام الفراق یعنی دل من خون شد از یادیدن دوست
 ایامی ترسی تو از ایام ما و روزگار فراق ای که در وصلی و دولت مواصلت میسر است
ربیع الحرفی مرعی محاکم حاکم الله با عهد التلایق ربیع بهار عربی

حمار غزالی یعنی بهار عمر من در هر گاه مرعرا شما است محافظت و حمایت کند
 تو را خدا ای عهد عافیات یعنی عهد و عافیات بسیار خوب و مرغوب است
 از ان شب که بر سر منی و صنادیش قرار داده **دومعی عندکم لا تحفوها و حکم عظیم**
من هواری رموع اشک چشم سواق از نوب است که معنی را ندان باشد یعنی اشک
 چشم من در نزد شماست که بک و تهمین شمارید او را بسبب آنکه پس بسیار دریا
 زرف و عمیق است که از زندگانیست یعنی نه هر چه بزرگ باشد او را بزرگ بپوشد
 و هر چه خرد و کوچک است کوچک باید گرفت قال شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی الشاة تطیفه و الفیل جفیه اقل جبال الارض
طود و انة عند الله قدرا و منزلا بیاساقی بده رطل کرانم
سفاک الله من کافر المدنی دکان بر یعنی بابای ساقی در جل کران بده من
 که سیراب کند خدا تو را از کاسه بر مملو شنبه **بازی کنی هر دم و نیت این را**
قال رسول ربنا ما انا قتلدن ادبی فقط بجز کاست غنا یعنی هرگز ندن نزد
 ادنی آنچه که از احبستان گویند یعنی گفت رسول پروردگار ما که من هرگز نیستم
 نزد حبستان و شنبه بازی یعنی هرگز نمیرامون این نمیکردم **المکروه هفت**
و نیم او در پس سودی نکرد حضرت باید که هفت و نیم را ده یکی احتمال دارد
 که مراد از این شوا این باشد که در بازی نزد چنین داد هفت رسد او را نوب گویند
 و بیازده بار با دوازده بار که رسد نحای نوب هم چهار که حکیم انوری فرموده

بیت همه در شکر و عجزند و نور داد بهفت ضربه بستان و برن زانکه تمانی
 مذبت است یعنی آنکه از تمانی مذبت داد و در اهفت که مذبت برساند بسیار کرده
 اگر چه باز برده باشد فرصت مجال و فوت یاد که هفت و نیم را بره میرسد و بلندی را
 باطلی وجه میری و شاید مقصود باری مرد باشد و مطلق این باشد که آنکه از ضربه اعلی
 بر وجه سفلی روی نهاد پس سودی مکرده است اگر چه خود آن معامله را سرایه بود
 و سود خود میداند فرصت تو یاد که از ادنی باعلی ترقی میکنی و خود را از فغان
 رسانیدی و روی تمام آوردی و از خضیض باوج عروج کردی تا ملقغه زند بفتح اول
 و سکون ثانی نام کتابت که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از اسمان برای
 من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند
 زنده بازند و در نزد انوار صحف ابراهیم یعنی دو قسم اراقام او نام پهلو اندا بوده
 نوزاد که در زیر سر اسب این راستم بوده و در ستم بیک شفت او را بگشت و او را
 زنده هم میگویند یعنی بزرگ و عظیم و هر که هم آمده است و این را نیز گویند
 که بر سنگ نهند و آتش از آن بجهد و بزرگی جفاق گویند و چوبی که مراد آن
 بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب نرس را بگفت بگردند تا از آن هر چه
 آتش بهم رسد چوب بالا را زنده و پائین را پازند گویند و چوب با بار
 و پائین زنده خوانند و درخت مور را نیز گفته اند و در پر اسر استخوان دست را
 گویند که بجایب ساعد باشد و بکر اول بزبان فرس قدیم یعنی همان باشد که بوج

جید است

جیو اینست از این جهت است که در کجوات رازنده خوانند سلم بفتح اول و سکون ثانی بجم
 نام بزرگ میزدان است و بکر اول و فتح ثانی نخسته و لوصر باشد که در مکان بران صبری گویند
 و اران صبر خوانند و بفتح اول و ثانی مشدود در عربی رینه باید و مردمان گویند و بکر
 اول و سکون ثانی در عربی استی و صلح را گویند که در مقابل ضد است طور بفتح اول
 و سکون ثانی درای قرشت یعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بعضی حد
 و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول یعنی وحشی است که مقابل رام باشد
 و با ثانی معروف نام کوهی است معروف و عربیت و پر وسط فزودن را نیز گویند
 شیده بکر اول و سکون ثانی مجهول و فتح و ال یعنی شیده است که هر چه ز روش
 و نام اصاب و نام بکر اول سباب باشد گویند چون نجابت جن و مجال داشته
 پدرش بشبده مطلق که دانید و کجتر و این سیایش که خواهر زاده او بود و روی
 ما او کشتی می گرفت هفتادش بر زمین رز که هلاک شد و نام یکی از شاکردان است
 که بجهت بهرام کور خورنق و له در بر سخت و بعضی گویند نام حکمی بوده که بجهت بهرام
 کور هفت عمارت فرموده ساختند که هفت منظر مشهور است و شهر بابل را
 بجایزه گرفت و ضمیر یعنی رخم است که بر دایه مردگان باشد و ضروق موقی را
 گویند هموما و کورخانه کبران را خصوصاً و آنچه نیز را نیز گویند که شتر بوقت مستی
 از زبان بیرون می آید و آنرا ابوی شفته خوانند سپنج بر وزن شلنج
 یعنی همان باشد و بعضی عاریت هم نیز گفته اند و خانه باشد که مرزغان

و دشت بمان در سر غله را و فایز و امثال آن از چوب و علف سازند و از کلاه
 عاریتی را نیز گویند و چون دیوار انقباضی نیست و حکم همان و خانه عاریتی
 دارد انرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بعضی چراگاه جانوران
 هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند که در پانزده
 سپنج است طبعش سبک سازند و بی عقل شدن و نیز از آن نه کرده اند
 یعنی خطاشدن نیز در چشم و غضب بهراج نام یکی از بارتان مان هندوستان است
 و هندوان انرا هم اواج گویند طبعش نیز سبک گناید از بهمان داشتن
 امریست که ان ظاهر بود و پدید بود و نه زانیافته باشد نسبت باین الوانیات
 خواجسته شمس الدین محمد رده اربعون ملک الوباب شرفی الفطرات
 منة ایضا **بیای ظاهر فرغ بیا در مرزده دولت عسی ایام ان بر حین**
یوما کالنی کالنا یعنی ای ظاهر فرغ بیا در مرزده دولت که شاید نزدیک باشد
 ایام انکه برگردد معنی مثل انچنان که بود اگر بجای یوما فوما باشد کذا فی بعضی
 نسخ گویند نباشد معنی ان شود که نزدیک شد ایامی که برگردد اند
 فوم انچنان را که بود یعنی پیشتر مایل بود و جفا بودند حال شاید بعضی ان
 باشد **شراب لعل مرتق** بچاک گفت که من **چهار کورم اندر چهار جای**
مدام ز مردم بر ناک و عقیق در شیشه سهیل در صم خیم و عقیق
اندر جام مرا حرام که خوانند که وقت خوردن من حلال زاده برون

ایمان در صم یعنی در وقت انکه بر سر و در شیشه سرخم در صم سهیل چون سهیل
 و ایم متحرک است یعنی در صم در جوشتم و در جام انجام مرا حرام کی بگوید که هر کس مرا بگریز
 صرف و سخن راست از او بر فرود خواهد کرد بمضمون باده نه در هر سری شتر میکند
 انچنان را انچنان تر میکند **و کل اخ بفاقره اخوه لیرابک الما فرقا ایز لورک**
 در مقام قسم هست همان در فرقدان دوستان است که منزلی از منازل قریب است
 یعنی هر برادر در معارف و جدائی میکند برادرش را قسم بجان پدر تو مگر فرقدان که از هم
 جدا نمی شوند یعنی تو هم مثل فرقدان هستی **نام بت من که مرزوش مثل آ**
دو حرف زلفم حافظ مرخل است اول ششم همی مجا پیش روشن لیکن بکنه
حاصلش سخن دل است مرتجل کوچ کند و روند هجی در اینجا مراد اب است
 است که معروف بهی باشد این معنی است بنام احمد توجیه ان باین طریق است
 که اول حرف نام مدوح ششم حرف تهنیتی است که او را قلب کرده باشند و
 حرف ششم تهنیتی را که جا باشد و فنی که قلب کنند روشن و ظاهر است کلام
 میشود سخن و دل هر دو فارسی اند معرب انهام و قلب میشود و دم را
 که قلب کنند میشود و مدار که در فو الف روح میکند اند احمد میشود اللفه
 طرز و شکر و قد سفید کعب الزوال یعنی از شکر باشد باره باشد و لعل یعنی
 از خالو اتم است یعنی شراب بجز آمده است و کعب انحال الفوا هم گفته اند

۱۱۱
 ۱۱۱
 ۱۱۱

که کجوف لام اخربانند ربو یعنی مکر و جلد و نذوق و فریب باشد و نام بر کجاوس
هم است که دعا و طلوس بود و بر دست فرورزن سنایش کشند نه نعت
الرساله بحمد اله و انضاله فی یوم الجوه عنه و من نثر شعبان المعظم مشهور

۳۵

م
م

[Faint, mostly illegible handwritten text in the right margin, likely bleed-through from the reverse side.]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خاتم النبيين محمد وعلى
الذين لا اله الا هو وصحبه الطاهرين و بعد هذا شرح العاطف المسقى من الصغرى حسن
اسرارهم **حجبت** دوستی مخصوصه را کوبند بی سببی و علامت بی حرکتی و سکونی با حق تعالی
حجبت صاحب دوستی مخصوصه را کوبند خاصه با حق تعالی عام تر از آنکه طلب معارف آن باشد
محبوب حق تعالی را کوبند وقتی که مستغنی از او مطلق دانند باقیه **طلب** حبس حق تعالی
را کوبند مطلق عام تر از آنکه دوست دارند یا نه بلکه بیشتر از آنکه عیب برت در محمودیت او طلب
بمقتضی استدلالی است با قصد **طلب طالب** جوینده را کوبند از آنکه عیوب برت جهت محال
نه از روی دوستی **طلب** حق تعالی را کوبند از آن جهت که مستحق دوستی است من جمیع الوجوه
شوق ارتعاج دل را کوبند از طلب مشوق پیش از یافت او و با نفع آن او بر طری که اگر مشوق
ان نیاید عشق ان نقصان نیاید بلکه در عشق زیاده شود **اشتیاق** محال ارتعاج دل را
کوبند در میل کلی و طلب عام و عشق تمام بچیزی که یافت و نیافت یکسان باشد نه در
یافت ساکن و در نیافت زیاده گردد و این اعلی مرتبه **حجبت** است که زیاده و نقصان
و تغییر و تبدیل با بدان راه نموده در اتصال و شاهده و زودرا انفعال و مجاهده **حسن**
جمعیت محالات را کوبند در یک ذات و این صریح فدا را بنود **جمال** انها محالات توفیق
بجست زیاده و رغبت و طلب عاشق **خال** طهارت بزرگی مشوق است از جهت استغناء از عشق
و حق جزو عاشق و انبیا به چارگی خود و بزرگی مشوق **لحا** ظهور مشوق را کوبند چنانکه
عاشق را بقیه شود که دوست **شکل** وجود حق تعالی را کوبند **لطف** بر روی دادن

معشوق است عاشق را بر طبق مواسات و موافقت **صحت** نهایت کمالات الهی را گویند که هیچ
 بنیاد آن نزد **شش** ظهور الوار است از راه مشاهده مجرد و اراده **شش** ششگی احکام طالع
 و انواع انوار است حضرت مدقلا در هر ماده **شش** کثرت التفات را گویند و سرعت در و
کوشش التفات را گویند **شش** منزلت و جلالیات را گویند **شش** از کعبه بی الهی
 گویند در حالی که باشد سالک را لیکن گناه یا نشه و ماله موز و مغلوشه **مگر**
 عفو و دادن معشوق است مرعاشی را گاهی بطریق قهر و سختی **درب** است در اج الهی
 گویند **دفا** عفت از دل را گویند و واسطه عمل جزو اجتناب است **دفا** پرت بندن
 دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات **دفا** باز داشتن سالک را گویند از بفرج
دفا قوت دادن معشوق عاشق را **دفا** ظهور صفات قهر را گویند **دفا** کثرت صفات
 قهری را گویند در عاشق **دفا** استخوانات الهی را گویند **دفا** قوت **دفا** موافق را
 گویند که میان عاشق و معشوق باشد و آن از طریق عاشق باشد از جهت معشوق
دفا موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد **دفا** از انواع از جهت عاشق
 حکم دارد و **دفا** معشوق **دفا** موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد **دفا** کثرت
 حجاب را گویند **دفا** حوزی خود را گویند که غیبت وجود است **دفا** مطاوعت
 سالک را گویند علی سبیل البصیر **دفا** نفسی که نموده الهی را گویند که از او را که
 کافه عالمیان پوشیده است **دفا** اراده و مراد سالک را گویند حکم اراده الهی **دفا**
 بی نیازی از هر را گویند **دفا** رغبی عن العالمین **دفا** بی روی در کون اعمال و عبادت

گویند

گویند **دفا** سلطان **دفا** جان اعمال احوال را گویند مرعاشی که حکم ارادت است بر نفسی او **دفا** اراده
 جاری داشتن است بر سالک **دفا** حصول جمیع صفات کمالات است با وجود قدرت بر ظاهر
 هر صفتی **دفا** توانی حصول جمیع کمالات را گویند **دفا** توانی صفت فاعل مختار را گویند **دفا**
 احاطه استیلائی الهی را گویند **دفا** امتیاز الهی را گویند بطریق قهر **دفا** زنده الهی
 گویند وقتی که بر سبک مقدم و رفت محاببت بسیار کاری کش ده نشود و جذب درسد
 و او را قبول کند و اعمال او تمام و مقصود رسد **دفا** جذب الهی را گویند **دفا**
 سبک و مجاهده **دفا** سلب اختیار سالک را گویند در جمیع اعمال ظاهری و باطنی **دفا**
 استغای ربوبیت را گویند که هیچ وجه فقر و هیچ چیز نباشد و مانند ندارد **دفا**
 بی نیازی است از انواع اعمال سالک **دفا** وجود مطلق را گویند **دفا** متصف شدن با
 گویند بصفات کمالات **دفا** وجود مستفاد را گویند **دفا** مقام عبودیت را گویند
 بطریق که نہیں در آن مرتفع نباشد **دفا** صفت وجود الهی را گویند که ضروری کافه
 موجودات است و هیچ اسم موافقت را از این وجود نیست مراد سالک از این
 که کلمه تو حید برین دایره است **دفا** صفات رحمانا گویند که شمول و عمومی
 دارد **دفا** صفت رحیمی را گویند که خصوصیتی دارد **دفا** صفت ربوبیت
 گویند **دفا** صفت باسطی را گویند بر هر دو جهت در دل **دفا** صفت
 فتاحی را گویند در مقام انس در دل **دفا** صفت فیومی را گویند که همه موجودات
 قائم بهوست که اگر این دقیقه در وجود است بنویسند هر دو روی وجود و بقا

بافتنی **دوست** بر محبت الهی را گویند که هیچ کس را بر حق سر او را برین نیت **جان افروز** صفت
 باقی را گویند که مالک در آن صفت باقی ابدی باشد و فناء ابدان راه نبود **زلف** غیب
 هویت حق تعالی را گویند یعنی وجود همه کس بوجود او حاصل است **کبر** طریق طلبی را گویند
 بعالم سویت که خیل متین او است **خم زلف** موصلاست و مشکلات سر را الهی را گویند
سج زلف اصول حقایق و معارف را گویند **تاب زلف** کفمان سر را الهی را گویند
سر صفت مثبت و اراده حق تعالی را گویند **پشت** فی ظهور سر را الهی را گویند **ابرو**
 اجمال کردن سقوط سالک است از درجات بواسطه تقصیر کار او صادر شود **حاجان** ابرو
 عرض کردن سقوط است بسبب تقصیر و باز بجا عفتی است ساقط ماکرون از وجه و مقام **ابرو**
جنت سقوط سالک است از وجه و مقام بسبب تقصیر **طاق** ابروی اجمال ماکرون است
 از سقوط سالک از وجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک در آن **مره** حجاب
 سالک است از وجه و تقصیر در اعمال **چشم** صفت بصیرت الهی را گویند بر وجه احوال
 سالک از غیر و شر **چشم** سینه کردن الهی را گویند از تقصیر و خوردگی که از سالک
 در وجود اید **صم** **اهوانه** تنبیه کردن الهی را گویند مرگ سالک از راه تقصیر است بطریق ضرر
زغرا آنچه در میان عاشق و معشوق مشترک است **عشرت** لذت از است با حق تعالی
 و سرور دل در آن لذت **عیش** دوام حضور است با حق تعالی با فراغت تمام **شراب**
 غلبت عیش را گویند یا وجود اعمال که مستوجب عامت باشد و این اهل حال را
 باشد **شراب** **مخمر** را گویند و معاوذه عبودیت **شرابی** نه عشق صرف را گویند

عالم ملکوت را گویند **می** غلبت عشق را گویند یا وجود اعمال که معارف عامت باشد و اهل
 کمال را این باشد **میکده** علم لامرت را گویند **می** نه مقام مناجات را گویند بطریق محبت **باده**
 مصیبت تجلیات را گویند که عالم طلب است **ساق** عشق را گویند و فنی که صیغی باشد و این
 عوام را نیز گویند در عبارت سلوک **قبح** تجلی محبت را گویند که موجب سکر در **جام** وقت را
 گویند **صراحی** احوال را گویند **خم** مقام را گویند **توقف** را گویند **جهره** سر از افمان
 گویند و احوال را و سلوک که از سالک پوشیده مانده باشد **سنی** فرد گرفتن عشق است
 جمیع صفات داخلی و خارجی را گویند و عبارت از آن سکر اول است **ست** خواب استغراق
 گویند و نظرداشتن بر استغراق **خرد** **مشباری** افاق است از غلبه عشق بحسب صفات
 اندوخته و پروانه **خمار** رحمت را گویند از وصول بطریق انقطاع **مندی** قطع نظر است
 از انواع اعمال و طایعات **فناشی** محاشرت و مباشرت اعمال است چنانکه اقتضای
 احوال است **او باشی** ترک تو است از طاعت و ترک ستم از طاعت در غلبه محبت
لابالی پاک داشتن دل است از هر چه پیش آید و گویند و گذر در غلبت سلوک **شمع** نور الهی
 گویند که در قندیل دل فروخته شود **ش** تجلی را گویند **فصل** مباشرت و کف سر را
 گویند **کتاب** پرورش دل را گویند **صبح** اوقات و احوال را گویند **باید** برایست
 احوال را گویند **روز** تسبیح انوار را گویند **شب** **قدر** بقای سالک را گویند در صحن
 بوجود حق تعالی **شب** مقام غیب لغیب است و جدوت را نیز گویند **شب** **بلد** **انیت**
 انوار است **کو** سواد اعظم را گویند **عید** مقام جمع را گویند **نور** **روز** مقام نفوس

گویند **کفر** تاریخی مقام تفرقه را گویند **کافر** صاحب اعمال تفرقه را گویند **ترب** تجلی را گویند
 با ملاحظه مجال و تیر لسانی بر معانی آن کنند **ترب** پنج نیتیه سال تجلی را گویند و مطلق از نقیده
 باشد تجلیستین وان شود تجلی است **دیر** عالم انسانی را گویند **تبت** مقصود و مطلق
 گویند **توبه** بازگشتن از غیر ناص و مانع را گویند **تجزه** کامل و عالی **ایمان** در بافت حق عالی
 گویند **اسلام** متابعت اعمال را گویند **دین** اعتقادی را گویند که از او است مقام تفرقه
 سر بر کرده باشد **زهد** اعراض را گویند از زیاده و فضول و نیاید **تاز** اجتهاد سالک را
 گویند **روزه** و مطاوعت و التفات را گویند **روزه** قطع و اساک را گویند **غیر زکوة ترک**
 و انبار و تصفیه را گویند **کبیه** مقام و صلت را گویند **سوک** دعا و معارف را
 گویند **حرفه** صلاحیت و سعادت صورت ظاهر را گویند **دستان** محکمش دکی دل
 گویند **فروض** ترک غیر و اجتهاد را گویند **سجده** تفرقه ظاهری را **کرد کردن** تسبیح بود
 حوز را گویند **حکم** مفاد بر **تیر ماه** مقام عبودیت را گویند **زندان** مقام عمول را گویند
بشار مقام نشاط را گویند و قطع سالک **تابستان** مقام قطع حقایق و معارف
 گویند **کلوار** کشادگی را گویند اعم از آنکه بخیر یا مخصوص باشد **تجلی** غنی علم را گویند
 گویند **لاله** نتیجه معارف را گویند که بشا هده گشته **ترکی** نیتیه علم را گویند که از عمل پیدا
 شود **سرو** علم مرتبه را گویند **ریحان** زوی را گویند که از غایت تصفیه در دل پیدا
 شود **نور** ترقی را گویند **ما** غذا یا فتن را گویند که از پرورش الهی است باشد
روزی صفت سوک را گویند **بهری** کمال مطلق را گویند **ما** کلام را بر یکی دیگر گویند

و مناسب مرتبه دارند **ابری** مجامعی گویند که سبب حصول بود بسبب خنیا و کباب **بدر** باد
 اور و عنایت را گویند که در فرخ و ذوق باشد **مطربا** اکا گشته را گویند در طریق
مانی بیفام مجرب را گویند در تجارب **فین** و **ف** طلب معشوق مرعاشی را گویند
نرانه از محبت را گویند و اگر کسی را وقت نظر باشد هر سازی را بمعنی گشته علی الانوار
 سوا باشد **ششم** **سپاه** ظاهر کردن کلمات و علوم مرتبه سالک **چشم** **ترک** سزا حال
 کلمات را گویند و غلبه مرتبه سالک که مردم دانند که او ولی است و تبر او دانند
 که خود ولی است و مردم ندانند این قدم اقدم و اعلی باشد از اول **ربی** مرات
 تجلی را گویند **ماه** **روی** تجلیات را گویند که سالک بحقیقت آن مطلع شود و علم
 در و باقی ماند **ریخ** تجلیات محض را گویند **چهره** **ملکون** تجلیات غیر مادی را
 گویند در خواب یا در حالت بخودی **حال** **سپاه** عالم الوهیه را گویند **خط** **سبز**
 عالم برزخ را گویند که انبیا را بواسطه او لیاریان تصفیه **لب** **شیرین** کلام
 بی واسطه را گویند **نرط** ادراک و شعور **دیان** صفت تکلم را گویند **دیان** **نرط**
 صفت تکلم را گویند بطریق تقدس و وهم است **سختی** اشاره و پناه الهی را
 گویند **سختی** **شیرین** اشارت الهی را گویند بر انبیا را بواسطه او لیاریان بواسطه
 الهام **در سختی** کشف اشارات را گویند در ماده و غیر ماده و مقول و در مجوس ماده
نشان امری گویند که موافق بقدر باشد **نشان** **بربر** امری را گویند که موافق طبع
 سالک باشد **نشان** **تبر** یا سخن **تبر** را گویند **سالک** **نشان** **شیرین** محل ملاحظه **نشان**

کوبند **سبب** علم واضح را کوبند از آن بده **چاه** مشکلات سران برده را کوبند
غنیب مقام کشف حجاب را کوبند **بنا گوش** دقیقه سلسله اعصاب را کوبند
بحضرت الهیت بطریق کرم **روش** صفت کبریائی حضرت حق تعالی را کوبند
میان مانعی را کوبند که بیان ظاهر و مطلوب مانده باشد از سر مقام و حجاب **میان** باریک
حجاب وجود سالک را کوبند و فنی که هیچ جای دیگر نماند باشد **موی** میان نظر سالک را
در قطع حجب از خود و غیر **دست** صفت قدرت را کوبند **انگشت** صفت احاطه را کوبند
بار صفت معرفت را کوبند **جود** معرفت و ولایت را کوبند **بهشت** و می را کوبند
یا الهام **سلام** درود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم **پیام** اوامر و نواهی را کوبند
که خلق بدان عمل کنند و آن بطریق رحیم باشد و این کلمات چند است که مخصوص
بجاشن و احوال اوست از جمله غیبی تعلق بمشوق هم دارد **وصول** مقام وحدت را
کوبند مع آنکه در ستر او ضلوع در باطن اسرار او در اقباسه را کوبند **پیشانی**
استعداد قبول کیفیت کلام را کوبند در علم و عمل **موری** **مغز** **فراق** غیب را
کوبند از مقام وحدت **مجران** التفات را کوبند بغیر حق از درون و سپردن
اندوه اهتمام طلب مشوق را کوبند **صبر** را کوبند در کار که نداند
وجد و فقر و غم حالتی را کوبند که در دل بیدار آید بغیر از واقعت و باعث طلب
شود با تمام تمام **حجت** رعایت الهام را کوبند که بسبب مشوق بجاشن رسد
اختیاری و غیر اختیاری **بزرگی** مقام تکلیف را کوبند **لهادی** مقام صبر را

کوبند

کوبند **دیدار** استنبای احکام عشق را کوبند بر صفات عاشقی در اعمالی که مقام
مستوفی است از حق **مدهوشی** استنکاد ظاهر و باطن را در عشق **خرابی**
مقام علمت را کوبند که مقام اول است **سجادت** قطع لغوات را
کوبند که ندهد برات عقل است **روی خواندن** ازلی را کوبند **جوان** شود و جفا
کفیات عالم توفیق را **کوی** نقد بر جمیع امور را کوبند بطریق قهر
و جبر **ناله** مجبوری و معشوری سالک را کوبند در وقت نقد بر
سیر یاد مناجات را کوبند **اه** ذکر جمهر را کوبند
فغان علامت کمال عاشقی را کوبند که زبان و بیان را در آن راه بخود
انگار احوال درونی را کوبند **برنج** وجودی امری را کوبند که بر خلاف
اراده دل بود **درد** حالتی را کوبند که از محنت طاهر شود و محبت تحمل
ان ملذذ **بیماری** خلق از عجاج را کوبند **مردن** طرد و راندگی را کوبند از محنت
محبوب **زنگی** قبول و اقبال را کوبند که بحضرت الهی باشد و این زنگی
بشیرج حیات ابد شود **راحت** وجود امری را کوبند که موافق اراده
دل **نا توانی** بی قدرتی و دست نارسائی را کوبند بر هر چه مراد و مقصود
باشد و این بر نفس را مانند دل و قوی ظاهری و باطنی را کوبند **افق** **کوی**
طنوعد حالات الهی را کوبند و عدم رویت راه **پاکبازی** توفیق
حالتی را کوبند در اعمال ثواب خاها و در اعمال علوم مرتبه بلکه خالص

۱۲۹
۱۲۹

حدای را جوید **صحر** مقام وحدت را گویند **غیبت** مقام هتیت
 گویند **کرمی** مقام محبت را گویند **سردی** مقام برد البقین را گویند و این
 نهایت مقام محبت است **حجاب** فنا فی اختیار را گویند در برتیت
 از افعال **خواب** بیداری عالم صحر را گویند **شسته** انیت را گویند
قطار نوعیه را گویند **محل** اوامر تکلیفی را گویند **عطف** شهادت و
 مشتمیات نفس را گویند **رز** ریاضت و مجاهده گویند **سیم**
 تصفیه ظاهری و باطنی را گویند **عت** حزنه گیری را گویند که
 از او نقصیری در وجود آمده باشد و منازعت موقوف و عاشق را گویند
 و الحمد لله رب العالمین آنچه در زمین درمی آید خلافتیت که بر
 تشکیک مشکک زایل می شود بانه اگر زایل نمی شود با مطابق
 واقع است بلعفا در اسخ انرا علم گویند و اگر جانب وقوعش
 غالب است انرا ظن گویند و اگر جانب عدم وقوعش غالب است
 انرا وهم گویند و اگر مساوی الطرفين باشد انرا شک گویند
 و اگر با عتقاد راسخ باشد و مطابق واقع نباشد انرا جهل مرکب گویند

نام شد این سبزه والسلام علی

تابع الهدی

عم



